

از مجله پلین تروث - از همان کلیسای ۱

## «زمستان هسته‌ای»

حقیقت یا افسانه

ترجمه: آذر رحمانی



یک دانشمند انگلیسی از جنگ هسته‌ای

سخن می‌گوید:

ما هرگز چنین مصاحبه‌ای حیاتی در مورد امکانات وقوع جنگ هسته‌ای و پیامدهای آن به خوانندگان تقدیم نکرده‌ایم.

پروفسور سرفردریک وادز یکی از اعضاء کمیته مشورتی آلودگی دریاها، خزانه‌دار افتخاری کمیته علمی مسائل محیط زیست و رئیس پروژه تحقیقاتی پی‌آمدهای جنگ اتمی در محیط زیست است و در دیگر فعالیتهای انسانی و علمی نیز شرکت دارد. در سه دهه گذشته جوایز زیادی به وی اعطاء گردیده و در جلسات جهانی بسیاری شرکت جسته است. اینکه ایشان افتخار این مصاحبه را به ما داده‌اند، موجب قدردانی فراوان می‌باشد.

□ مقالات بسیار زیادی در مجلات و روزنامه‌ها درباره «زمستان هسته‌ای» منتشر شده است. این مفهوم از تحقیقات ۲ ساله حدود یکصد دانشمند آمریکائی و شوروی منتج گردیده. همان‌طور که می‌دانید دستاوردهای آنان در کتابی تحت

عنوان «سرما و سیاهی» منعکس شده است. نظر شما درباره صحت و درستی «زمستان هسته‌ای» چیست؟

● نظریه «زمستان هسته‌ای» برای اولین بار در پی انتشار دو مقاله علمی شکل گرفت. درباره ارزیابی میزان چیزهایی که در شهرها آتش خواهند گرفت، چگونگی سوختن آنها، تا چه حد خواهند سوخت، چه مقدار از آنها به دود سیاه تبدیل خواهند شد، قطعات دود

1. The Plain - Truth. Vol 52, No 6, June 1987 Ambassador England.

به چه اندازه‌هایی خواهد بود، آنها چگونه نور را جذب خواهند کرد و نیروی جذب آنها چه تاثیری در انرژی خورشیدی خواهد گذاشت، تحقیقات زیادی صورت گرفته است. یکی از نقاط عطف در این تحقیقات، احتمالاً مطالعاتی بود که در دانشگاه ایالت کلرادو دربارهٔ این موضوع که «شعله‌های آتش چگونه گسترش می‌یابد» انجام پذیرفت. این تحقیقات توسط «بیل کاتن» انجام شد. او نظریات مختلف را در مورد میزان اشیاء داخل شهرها مدنظر قرارداد و کوشید تا وضعیت شهری که آتش گرفته است، مورد بررسی قرار دهد. او شهر «دنور»<sup>۱</sup> در کلرادو را به عنوان نمونه شهری را که آتش گرفته، انتخاب کرد. نتایج بسیار جالب توجه بود. زیرا نشان می‌داد که دود حاصله به قسمت بالای آتمسفر متصاعد می‌شود و همانطوری که مقالات قبلی پیش‌بینی کرده بودند، از آنجا گسترش می‌یابد و ابر سیاه و سنگینی، دورادور کره زمین را احاطه می‌کند. ولی پس از گرم شدن به بالا می‌رود و در قسمت استراتوسفر<sup>۲</sup> یعنی طبقه بالائی جو قرار می‌گیرد و شروع به چرخیدن می‌کند.

من تصور می‌کنم مهمترین اکتشافی که مفهوم «زمستان هسته‌ای» براساس آن به وجود آمده، این بوده است که ابر سیاه دود منتشر می‌شود و در نتیجه وضعیت طبیعی درجه حرارت را معکوس می‌کند. در حالت عادی درجه حرارت هوا هرچه از سطح زمین دورتر شوید و به بالای آتمسفر «جو» بروید تغییر می‌کند. وقتی شما در هواپیما هستید، خلبان ممکن است اعلام کند که: «ما الان در ارتفاع ۳۵۰۰۰ پا قرار داریم و درجه حرارت بیرون ۵۵ درجه زیر صفر است، این امری طبیعی است که در اثر صعود از سطح زمین و بالا رفتن در آتمسفر، درجه حرارت کاهش یابد، اگر ابری سیاه که با انرژی خورشید گرم می‌شود، اطراف کره زمین را بپوشاند، چیزی که به دست خواهیم آورد، یک لایه، هوای گرم در بالای زمین خواهد بود، و زمین به علت آنکه دیگر انرژی خورشید را جذب نمی‌کند، سرد خواهد شد و این همان چیزی است که درجه حرارت معکوس خوانده می‌شود.

این همان اصلی است که در پشت نظریهٔ «زمستان هسته‌ای» قرار گرفته است. در تحقیقات، ما به «زمستان هسته‌ای» استناد نمی‌کنیم، بلکه تأثیرات حرارتی را مورد بررسی قرار می‌دهیم، تأثیرات حرارتی در ارتباط با اینکه، جنگ اتمی در چه هنگامی از سال رخ دهد، متفاوت است. اگر جنگ هسته‌ای زمانی که در نیمکرهٔ شمالی زمستان است، آغاز شود، در قسمت عمده‌ای از امریکا زمستان است و تأثیرات حرارتی چندان ملموس نخواهد بود، چیزی که ما بعد ناظر آن خواهیم بود، اثرات بسیار شدید آب و هوایی در اواخر بهار و آغاز تابستان، درست در فصل رشد گیاهان خواهد بود. تأثیر آب و هوا در این فصل بدترین پیامد جنگ هسته‌ای خواهد بود.

ما در این تحقیقات، تأثیرات درجه حرارت و سایر مسائل مربوط به آب و هوا را در دو مرحله خلاصه کرده‌ایم، یکی برای شروع جنگ در تابستان نیمکرهٔ شمالی و دیگری آغاز جنگ زمستانی در نیمکرهٔ شمالی. تغییرات درجه حرارتی که پیش‌بینی می‌شود،

اختلاف بسیار زیادی را نشان می‌دهد. آنچه در وسط يك قاره اتفاق خواهد افتاد مثلاً در وسط امریکای شمالی با آنچه که به‌طور مثال در اقیانوس اطلس یا آرام، جایی که دریاها مقدار بسیار زیادی ذخیره حرارتی دارند اتفاق می‌افتد، باهم کاملاً متفاوتند. در مناطق نزدیک به اقیانوسها درجه حرارت به سرعت کاهش نخواهد یافت. اگر در مورد جنگ زمستانی صحبت کنیم، تأثیرات درجه حرارت چندان مهم نخواهد بود. زیرا در زمستان نیمکره شمالی محصول به‌دست نمی‌آید. چیزی که از اهمیت برخوردار است نه تغییرات درجه حرارت بلکه کوتاه شدن فصل رویش گیاهان است، و این به‌معنای فقدان میزان گرما و نوری است که روزهای متمادی برای رسیدن محصول مورد نیاز است.

یکی دیگر از نتایج تغییرات درجه حرارت تأثیر بر میزان بارندگی است، که بر میزان محصول، مثلاً گندم، بیش از عوامل دیگر در نیمکره شمالی اثر می‌گذارد. به‌طور مثال مداخله بادهای موسمی در کشورهای آسیای جنوب شرقی می‌تواند مقدار بارندگی را کاهش دهد و سبب کم‌شدن محصول برنج گردد. در کشوری مثل ژاپن اگر درجه حرارت از ۱۵ درجه سانتیگراد کمتر شود، محصول برنج از میان خواهد رفت. تمامی این عوامل در جلد دوم گزارش کمیته علمی مسائل محیط زیست بیان شده است.

در مورد «زمستان هسته‌ای» نباید مثلاً به‌فکر تصویری از زندگی مردم در سرما و یخ و برف افتاد. چیزی که باید مورد توجه قرار گیرد، این است که تابستان به‌وضعیتی همانند آب و هوای آغاز زمستان مبدل خواهد شد. به عبارت دیگر انسان در عمق زمستان نخواهد بود، ولی هوا به‌حدی سرد می‌شود که تابستانی وجود نخواهد داشت و انسان از کاشت و برداشت محصول ناتوان خواهد گشت.

وخیمترین نتیجه يك جنگ هسته‌ای بزرگ که در ابتدای تابستان شروع شود، این خواهد بود که دیگر از تابستان خبری نخواهد بود. چیزی که ما به آن توجه داریم - و در کتابی تحت عنوان اثرات بیولوژیکی وزراعی جنگ هسته‌ای منتشر شده - این است که در حقیقت کاهش بسیار زیاد درجه حرارت لازم نیست، تا انسان را در مقابل عواقب وحشتناک ناشی از نابود شدن محصولات کشاورزی قرار دهد.

□ سلاح هسته‌ای به‌طور عمده در نیمکره شمالی، در نقطه اصلی برخورد طرفهای متخصص مستقر شده‌اند. خوانندگان ما ممکن است مقالاتی را در مجلات معتبر درباره «فرار به نیوزیلند» جایی که در نیمکره جنوبی امکان زندگی در آن وجود خواهد داشت، خوانده باشند. آیا يك «زمستان هسته‌ای» این نظریه را نفی می‌کند؟

● این يك مقوله بحث‌انگیز از تحقیقات ما در کمیته علمی مسائل محیط زیست بوده است. نمونه‌هایی که می‌توان از تغییرات آب‌وهوا ساخت، نشان می‌دهد که در حقیقت تأثیر اصلی در نیمکره شمالی خواهد بود. به‌طور مثال اگر ابرسیاه پیش‌بینی شده، در نیمکره جنوبی گسترده شود و در آب و هوای آنجا تأثیر گذارد، اثرات آن در نیمکره جنوبی به‌مراتب کمتر از نیمکره شمالی خواهد بود. اگر به‌امکان حیات کشاورزی و بالطبع ادامه زندگی انسانها بعد از يك فاجعه هسته‌ای فکر می‌کنید، در حقیقت باید گفت نیمکره جنوبی نسبتاً ایمن خواهد بود. کشورهایی مانند آرژانتین، افریقای جنوبی، استرالیا و نیوزیلند آسیب

زیادی نخواهند دید. ولی آنها از اثرات نهائی جنگ هسته‌ای، نه از تغییرات درجه حرارت بلکه از رادیواکتیوی که دورادور کره زمین را فرا می‌گیرد، صدمه خواهند دید.

ولی این رادیواکتیو همان رادیواکتیو حاصله از انفجار هسته‌ای نیست. کتاب ما توجه انسانها را به اتفاقاتی که در اثر حمله به تأسیسات صنعتی به وقوع خواهد پیوست، جلب می‌کند. در این میان حملاتی به ایستگاه‌های برق اتمی صورت خواهد گرفت. ما حتی از رادیواکتیو حاصله از انفجار یک رآکتور صحبت نمی‌کنیم. انفجار آنها ممکن است با قطع تولید برق دچار اوضاع وخیمی بشوند ولی مسئله اصلی میله‌های سوخت رسانی است که در اطراف رآکتورهای اتمی در حوضچه‌های خنکی قرار دارند و به وسیله محفظه‌های سنگین محافظت نمی‌شوند. در صورت بروز جنگ هسته‌ای پس از انفجار این میله‌ها، ممکن است رادیواکتیو آن در فضا منتشر شود. کتاب ما پیش‌بینی کرده‌است که به خاطر وجود رادیواکتیو، ممکن است ۸ درصد از نیمکره شمالی به کلی غیر قابل سکنی گردد.

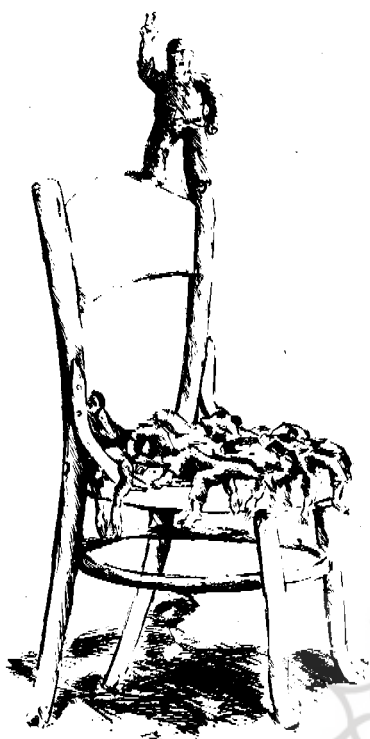
□ سرفردریک آیا جنگ هسته‌ای ناگزیر است؟ فکر می‌کنید تا چه حد به این کشتار

عمومی نزدیک هستیم؟

● جنگ هسته‌ای اجتناب‌ناپذیر نیست. تحقیقات نشان می‌دهد که جنگ هسته‌ای عواقب ناپود کنده‌ای در پی دارد که از اثرات مستقیم آن بدتر است و از این رو من مطمئن هستم که وقوع جنگ هسته‌ای غیر ممکن است. از اینها گذشته آنچه ما در کمیته علمی مسائل محیط زیست (پروژه بررسی عواقب جنگ هسته‌ای) گفته‌ایم این است که اثرات مستقیم جنگ هسته‌ای به نحوی که به وسیله پزشکان پیش‌بینی می‌شود، چیزی بین ۱۰۰ تا ۱۰۰۰ میلیون نفر کشته در نیمکره شمالی به جای خواهد گذارد. این رقم وحشت‌انگیزی است، ولی در مقابل ۴ تا ۵ میلیارد انسان که احتمالاً در اثر قحطی ناشی از نابودی محصولات کشاورزی در نیمکره شمالی جان خود را از دست خواهند داد، هیچ است. منطقه خارج از نیمکره شمالی نیز قادر به تأمین مواد غذایی خود نخواهد بود. این منطقه به ویژه تحت تأثیر بادهای موسمی قرار خواهد گرفت. ما می‌دانیم که در حال حاضر در بسیاری از نقاط افریقا مواد غذایی به سختی تأمین می‌شود. حال اگر تصور شود که ورود مواد غذایی به افریقا، هندوستان و جنوب شرقی آسیا به کلی قطع شود، نتایج بسیار وخیمتر خواهد بود. با توجه به این شرایط وقوع جنگ هسته‌ای، حتی یک جنگ هسته‌ای محدود، غیر قابل تصور می‌باشد.

آنچه که تحقیقات نشان می‌دهد نشانگر آن است که جهان بیش از آنچه که احتمالاً به آن نیاز دارد، سلاح در اختیار دارد. مگر نه این است که کشورهایی خواهان استفاده از سلاح ساخته شده برای نابود ساختن اقتصاد کشوری دیگر و در نتیجه تکیه بر قدرت داخلی خود از این طریق هستند؟ اما این خواست به هیچ وجه عملی نیست.

از این رو فکر می‌کنم که بشر شاهد نکات مثبت در کاهش زرادخانه‌ها خواهد بود. من هیچ مانعی را بر سر راه کاهش فوری ۵۰٪ از سلاح اتمی نمی‌بینم. این کاملاً امکان‌پذیر است. در صورت عملی شدن این امر هنوز سلاح بسیاری بر جای می‌ماند که بیش از نیاز برای نابود کردن جهان است.



□ اگر هنوز امکان جلوگیری از بروز برخی موارد فاجعه وحشتناک جنگ هسته‌ای وجود دارد و آن گونه که از صحبت‌های شما مستفاد می‌شود برای عملی کردن این منظور هنوز دیر نشده - آیا زمانی فرا خواهد رسید که در اثر پیشرفت‌های تکنولوژیک در سلاح نظامی، جنگ هسته‌ای قضائی اجتناب ناپذیر گردد؟

● نه، من کاملاً مطمئنم که چنین فاجعه‌ای، که تمامی این زرادخانه‌ها به کار گرفته شوند، رخ نخواهد داد. البته امکان دارد حوادثی روی دهد که آنها نیز تأثیرات خطرناکی در پی خواهد داشت. ولی آنها بیشتر شبیه به اتفاق خواهد بود نه وقایع عمدی. اکنون بر ایجاد ارتباطاتی تأکید می‌شود که انسانها را از عدم وقوع برخوردهای هسته‌ای تصادفی و دریافت علائم نادرست اتفاقی مطمئن سازد. ما باید توجه اصلی را به عوامل ایجادکننده بحران معطوف داریم و از تکیه بر نظریه ایجاد زرادخانه‌های بزرگ جهت جلوگیری از بروز جنگ اجتناب ورزیم. ولی من اصلاً بروز جنگ بین امریکا و شوروی را ممکن نمی‌دانم.

□ زمان عامل مهمی است. فتیله انفجاری جنگ هسته‌ای به‌طور وحشتناکی کوتاه است. اتحاد شوروی ممکن است برای ۱۲ دقیقه و واشنگتن برای ۵ دقیقه اخطار دهد و اروپا اصلاً اخطار ندهد. امریکا برای چند دقیقه فرصت تصمیم‌گیری دارد که آیا در جنگی که در اروپا آغاز می‌شود شرکت جوید یا نه. آیا وقتی جنگ هسته‌ای آغاز شد، محدود کردن آن امکان‌پذیر است؟

● کنترل ساختن سلاح هسته‌ای و عواملی که منجر به بروز جنگ هسته‌ای می‌شوند، امکان‌پذیر است. ولی وقتی این جنگ آغاز شود، فشارهای نابودکننده‌ای برای استفاده هرچه بیشتر و بیشتر سلاح جهت کسب برتری در پی خواهد داشت. این مسئله در پشت تمامی سناریوهائی است که می‌بینیم و این موضوع را در کتاب کوتاه «سیاره زمین در مخاطره» خواهید یافت.

استراتژی امروزی در مورد استفاده از سلاح در شرایط اجباری، ابتدا علیه تأسیسات نظامی و سپس علیه اهداف نظامی گسترده و نهایتاً نابود کردن در تمامی ابعاد، و در مورد یورش به توانائی انسانها برای زنده ماندن و تمایل به زیستن، گفتگو می‌کند. از آنجائی که جنگ ناگزیر، بدین گونه توسعه پیدا می‌کند، بنابراین تمامی تلاشها بر این مبنا متمرکز شده‌اند که از بروز بحران به‌ر شکل که باشد جلوگیری بعمل آید. وقتی که این سلاح

به کار گرفته شد، این گرایش خطرناک وجود دارد که هرچه بیشتر به کار رود. تمامی این نکات به مباحثاتی در مذاکرات بین امریکا و شوروی منجر گردیده است و از این رو تلاشهایی در جهت کاهش سلاح در کشورهای دیگری چون فرانسه، انگلستان و سایر کشورها که مقادیر کمتری سلاح هسته‌ای در اختیار دارند، صورت می‌پذیرد.

□ با توجه به تجارب شما در رشته شیمی، آیا می‌توان تأثیرات جهانی یک کشتار اتمی را بر تمامی عرصه‌های حیاتی سیاره پیش‌بینی کرد؟ این جنگ چه تأثیراتی بر زندگی انسانها، گیاهان و حیوانات خواهد گذارد؟

● تحقیقاتی را که ما دنبال کردیم در ابتدا کوشیده که تأثیرات جنگ هسته‌ای را بر زندگی بشر مشخص نماید. تحقیقات پزشکی که در این باره از طریق سازمان جهانی بهداشت انجام پذیرفته، منتج به بررسی تعداد کشته‌شده‌گان از اثرات مستقیم به کارگیری سلاح هسته‌ای شده است. من در این مورد تأکید کرده‌ام که تأثیرات ژنتیک آنچنان که تصور می‌رفته است، پراهمیت نخواهد بود. ولی این سؤال وجود دارد که چه تشعشعاتی در بلند مدت ایجاد خواهد شد. این نکته در رابطه با عواملی است که با دخالت کروموزوم‌ها، در نتیجه شکستن آنها، سبب توسعه سرطان می‌گردد.

چیزی که تحقیقات کمیته علمی آلودگی محیط زیست نشان می‌دهد، اینست که مقدار قابل توجهی اشعه در اطراف شناور خواهد شد. این تشعشعات در مقایسه با میزان کشتار فوری ناشی از انفجارات هسته‌ای و یا مرگ و میری که در زمانی نسبتاً کوتاه در اثر قحطی به وقوع خواهد پیوست، احتمالاً عامل مهمی نخواهد بود. در رابطه با زندگی حیوانات، بدون شك تغییر آب و هوا، تأثیر عظیمی بر زندگی حیوانات و گیاهان خواهد گذاشت. و این درحالیست که نیمی از تحقیقات اکولوژیک وزراعی کمیته آلودگی محیط زیست نشان داده است که توازن میان تمامی عوامل بسیار حساس است.

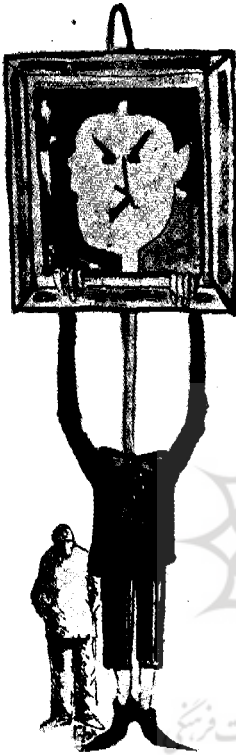
درواقع یکی از بهترین چیزهایی که ما در مطالعاتمان به دست آورده‌ایم، درک عمیقتر از تأثیرات فشار بر سیستم موجودات زنده است. این فشارها در نتیجه تغییرات درجه حرارت، تغییرات میزان رطوبت مورد لزوم و نگاه داشتن آنها در تاریکی، به وجود می‌آید.

اگر آنها را بسوزانیم چه اتفاقی خواهد افتاد؟ آیا آنها خواهند توانست تجدید حیات کنند؟ ما در نتیجه مطالعاتمان چیزهای بسیاری در مورد اعمال تمامی سیستم‌های آموخته‌ایم. شکی نیست که اگر جنگ هسته‌ای به وقوع بپیوندد، تأثیرات عمده‌ای در پی خواهد داشت. □ پروژه تحقیقاتی عواقب ناشی از جنگ هسته‌ای کمیته علمی آلودگی محیط زیست، به‌طور اخص برای عملی کردن چه هدفی تلاش می‌کند؟ آیا شما تنها برای تعیین عواقب جنگ هسته‌ای بر محیط زیست می‌کوشید؟ یا هدف شما چیزی فراتر است و به نحوی در جهت جلوگیری از بروز جنگ هسته‌ای است؟

● ما یک مسئله را از تحقیقاتمان مستثنی کرده‌ایم که بدون شك دیگران آنرا مورد توجه قرار خواهند داد. این مسئله همانا بررسی تأثیرات عمیق جامعه‌شناسی و اجتماعی است که در پی این میزان کشتار، این مقیاس مرگ ناشی از قحطی و به وجود آمدن جوامعی که بسیاری از رهبران خود را ازدست داده باشد، باید انجام شود. به همین اندازه ما این

## دیدار و معارفه

ترجمه: رضا انزایی



هتل به اتاقم زنگ زدند:

- کسی منتظر شماست.

از پله‌ها پایین رفتم. توی سالن سه مرد کنار هم نشسته بودند. با خود فکر کردم: کدام یکی ممکن است باشد؟ چون هیچکدام را نمی‌شناختم ناچار به طرف آن که گنده‌تر و قوی‌تر از آن دوتای دیگر بود رفتم و دستم را به طرفش دراز نمودم و خودم را معرفی کردم. طرف تکانی خورد و گفت:

آدم عجیبی بود. تیپ مخصوصی داشت. دیوانه نبود، اما رفتارش مثل دیوانه‌ها بود. اسم هر کس را که می‌بردی می‌گفت: می‌شناسمش، یک بار هم کنکش زده‌ام. تکیه کلامش همین بود. در یکی از مسافرتها هم به یکی از شهرها با او آشنا شدم. ماجرای آشنایی مان شنیدنی است:

به خاطر اینکه توی راه حسابی خسته شده بودم، نخواستم خست به خرج بدهم، بنابراین سر کیسه را شل کردم و در یک هتل درجه یک اتاقی گرفتم؛ اتاق بسیار تمیز و راحتی بود.

تصمیم داشتم در آن شهر با چند نفر ملاقات کنم، بدین جهت برای اینکه فرصت را از دست ندهم، دفترچه یادداشت‌م را از جیبم در آوردم و به شماره‌ای که یکی از دوستانم در استانبول داده بود زنگ زدم.

مردی که تعمداً به صدایش کش می‌داد به تلفن جواب داد. خودم را معرفی کردم. با همان صدا و آهنگ کش‌دار گفت: - او... خوش آمدی. خیلی خوشحال شدم. حالا کجایی؟ همین الان می‌آیم دنبالت.

از طرز حرف زدن و آهنگ صدا، طرف را پیش خودم مردی چهارشانه، قد بلند و ۵۰-۶۰ ساله تصور کردم؛ صاحب چنان صدایی حتماً باید چنین هیكلی داشته باشد. چند دقیقه نگذشته بود که از دفتر

- اوه... تنکیو، هاو دو یو دو؟  
 عجب اشتباهی! یاروامریکایی بود!  
 در این موقع یکی از آن سه نفر از  
 جایش بلند شد و به طرفم آمد. همان بود  
 که پشت تلفن حرف زده بود. ده - پانزده  
 سالی جوانتر از من بود، به قد و قواره خود  
 من، و مثل خودم زار و نزار و مردنی!  
 پس اینکه می گویند هر کسی را  
 می شود از صدایش شناخت. درست نبود.  
 باورم نمی شد که صاحب چنان صدای قوی  
 و کلفتی، چنین آدم مردنی و ریقماسی باشد!  
 فکر کردم برای اینکه آدم بتواند  
 چنان صدای کلفت و پرطنینی! داشته باشد،  
 حتماً باید بیست، سی سال، در مجلس  
 ریاست کرده باشد. تنها صدایش نبود،  
 رفتار هم خیلی عجیب بود. سعی می کرد  
 طرف را زیر نگاههایش خرد بکند.  
 دوسه قدم به طرف عقب برداشتم.  
 نگاهش کردم. او هم با نگاههای نافذش  
 مرا ورنانداز کرد، و بعد در حالی که  
 انگشتان دست چپش را از هم باز کرده بود  
 به طرف در اشاره کرد و گفت: بفرمایید  
 برویم.  
 رفتاری چنان خشک و کلامی چنین  
 آمرانه تنها از رئیس یک حکومت  
 دیکتاتوری انتظار می رفت، آن هم با سفیر  
 یک دولت مخالف.  
 و اضافه کرد:  
 - امشب مهمان منی.  
 رفتم توی رستوران، و سرمیزی،  
 روبروی هم، نشستیم. پرسید:  
 - چی می خوری؟  
 معمولاً صدا از دهان یا گلو، و در

نهایت از بیخ گلو درمی آید، اما صدای او  
 درست از شکم و توی روده هایش  
 درمی آمد.

در حالی که به صورت همدیگر نگاه  
 می کردیم، گیلاسهای خود را خالی کردیم.  
 آن شب فهمیدم که نشستن با آدم غریبه،  
 آن هم در یک مکان ناشناس چقدر سخت و  
 غیر قابل تحمل است.

هر قدر بیشتر صحبت می کرد به  
 خصوصیات تازه ای در او پی می بردم.

اگر رفتار عجیب و غریبش نبود، آدم  
 بدی به نظر نمی رسید. بیچاره، وقت حرف  
 زدن، آن قدر به خودش فشار آورده بود که  
 قیافه اش کاملاً مسخ شده بود. او که  
 صحبت می کرد، من همه اش در این فکر بودم  
 که چطور می شود آدم به این روز و حالی  
 بیفتد، آخر امکان ندارد کسی با این شکل  
 و قیافه به دنیا بیاید.

برخلاف آنکه شهرستانیها معمولاً  
 مردمان کم حرف و محجوبی می شوند، در  
 این مرد نشانه ای از این خصوصیات دیده  
 نمی شد. می خواست با نگاهش، حرکات  
 دستش، حتی با صدایش طرف را خرد بکند.  
 ضمن صحبت، تصادفاً از یک نفر  
 اسم بردم، بلافاصله گفت:

- می شناسم. خوب هم می شناسم.  
 یک شب دم میدان، حسابی کوبیده امش.

چند لحظه بعد، دوباره از شخص  
 دیگری اسم بردم؛ باز گفت:

- فهمیدم کیه، یک دفعه توی بندر  
 چنان زدم که خون دماغ و دهنش قاطی  
 هم شد.

دوباره وقتی از یک گروهی حرف





به میان آمد و از کسی اسم بردم، مثل غاز  
گردنش را دراز کرد و گفت:

- آها... می شناسم. همانست که در  
جاسه سخنرانی به حسابش رسیدم. در این  
موقع، صدایش را آهسته کرد و ادامه داد:  
- در این شهر يك نفری هست به نام  
«فهمی بیگ» فردا شما را با او آشنا  
می کنم. دو بار چنان اوضاعش را به هم  
ریختم، که حسابی حالش جا آمد. بار اول  
توی سینما بود، درست یادم نیست سرچه  
موضوعی... بگذریم...

لبخند زدم، به چشمهایش خیره شده  
بودم، نمی دانسم چطور شد که يك مرتبه  
نگاهش را توی صورتم دوخت و ناگهان  
سؤال عجیبی کرد:

- این مشتم چند کیلو می شود؟!

اول باری بود که می شنیدم مشتم را

با کیلو وزن کنند. گفتم:

- چه عرض کنم؟

- تقریباً؟

- ۱۰ کیلو.

لبخندی زد و گفت:

- ده کیلو؟ اختیار دارید. صدوپنجاه

درست صدوپنجاه کیلو.

توی لونا پارک؛ دستگاهایی هست،

همین که مشتم را روی کیسه چرمی

می کوبی، عقربه بالا می رود. بهر جایش

که می زنی، باروت داخلش منفجر می شود.

البته انفجار فقط وقتی است که ضربه

مشتم به سنگینی ۱۵۰ کیلو می رسد. مشتم

اول را که زدم بومم! دومی را زدم بومم!

سومی، بومم! چهارمی و پنجمی، بومم،

بومم، بوم! صدای انفجار بود که بلند

می شد. بالاخره صاحب دستگاه گفت:

- افندی، بیگ! دور سرت بگردم،

قربان هیكلت برم. دیگه باروتی برای ما  
نماند!

صاحب دستگاه دیگر هم که رفیقش  
بود، جلو آمد و گفت:

- جانم! چشم! این دستگاهها را

برای آدمهای معمولی ساخته اند.

دستگاههای ما قادر نیستند زور بازوی ترا

اندازه بگیرند. دستان به دامت، تو که

این دستگاه را به کلی از کار انداختی!

یارو می زد و من به این فکر بودم که

چه چیزی باعث می شود آدم این طور

بشود؟!

يك مرتبه مشتمش را به طرفم دراز

کرد و گفت:

- نگاه کن! نگاه کن!

با تعجب پرسیدم:

- چه چیز را نگاه کنم؟

- مشتم راء، مشتم را نگاه کن.  
گفتم:

- خوبه! عالیه!

- نه، نه، دست بزَن.

خدایا! عجب گیری افتادیم! مشتمش  
را که به طرف سینه ام دراز کرده بود، دست  
زدم. می بایست چیزی می گفتم. گفتم:

- ماشاالله!

پرسید:

- چطوره؟

گفتم:

- خوبه، خیلی خوبه. آهنه! راست

راستی هم مثل آهن سفت بود.

به صحبتش ادامه داد:

- بعله. یارو را که گفتمی، چنان زده

بودم که پاهایش به حال تنش زار می زد!

کسی را که ادعا می کرد زده، آدمی

بود دوسه برابر همیکل خودش!

در این هنگام يك مرتبه از جایش

بلند شد و آستین پیراهنش را بالا زد و

عضله اش را به طرفم دراز کرد. مثل تخم-

مرغ بود. با تعجب و تحسین لبهایم را

جمع کردم و گفتم:

- عشق است!

اما انگار این تعریف راضی اش نکرده

بود. گفت:

- دست بمال!

لااله الاالله! پیش خودتان وضع ما

را مجسم کنید. توی رستوران، سر میز شام،

یکی عضله اش را در آورده، و یکی دیگر

- که من باشم- عضله را گرفته توی دستش!

در حالی که عضله اش را لمس می کردم، تمام

تنم، از خجالت، عرق کرده بود. اگر

آشنایی ببیند چه فکر خواهد کرد؟!!

يك لحظه از خاطر م گذشت بلند شوم

و بگویم: «مرد حسابی! من که برای دست

مالیدن و ورنانداز کردن عضله، اینجا

نیامده ام» باز پیش خود حساب کردم، زشت

است، هرچه باشد طرف میزبان من است،

غذا سفارش داده، مشروب سفارش داده،

اینهمه از من پذیرایی کرده. از اینها گذشته

باطناً آدم بدی نبود.

در حالی که از روی میز دستم را دراز

کرده بودم و عضله اش را لمس می کردم،

گفتم:

- اوه! براوو، زنده باشی.

- فشار بده، فشار بده، خوب

فشار بده.

فشار دادم:

- ماشاالله! چشم بد دور!

- چطوره؟

انگار يك عمر کارم دست مالیدن و

ورانداز کردن عضله بوده! گفتم:

- اصلاً نظیرش را ندیده ام.

دستش را کشید و دوباره دنبال

حرفش را گرفت:

- بعله، بعد از آن، طرف را گرفتم

زیر مشتم و لگد، و حالا نکوب کسی

بکوب ...

باز، يك مرتبه از صندلیش بلند شد

و سرش را به طرف من دراز کرد:

- بگیر. نگاه کن.

مانده بودم کجایش را بگیرم. گفتم:

- دست بزَن. جان من بگیر، دست

بزَن.

عضلات گردنش را ستبر و کلفت کرده

بود. به گردنش دست زدم:

- جانمی!

- بکش. بکش.



گردنش را به طرف خودم کشیدم.  
- چطور؟

- خوبه، عالی، براوو.

نشست سر جایش، و دوباره از آدماهی حرف زد که زده بوده، کوبیده بوده، له و لورده کرده بوده. اما يك مرتبه از جایش بلند شد و آستین پیراهنش را در آورد و سینه اش را برجسته تر نمود و گفت:

- نگاه کن، نگاه کن.

دیگر انتظار این را نداشتم. اگر آشنایی می دید، واقعاً افتضاح می شد! ول کن نبود:

- بگیر. یا دستت بگیر. دست بزن. سینه برجسته اش را دست کشیدم و

گفتم:

- براوو! آفرین!

- چطور؟

- آهنه. فولاده!

بعد عضله زیر بغلش را قلمبه ساخت  
- این یکی را هم نگاه کن.

کاملاً مستأصل شده بودم. گفتم:

- خوب است برادر، خوب است.

همه اش خوب است. همه جایش خوب

است. آهن است! بتون است! فولاد است! امشب مقدر ما چه دردسری بوده؟

خدا عاقبت ما را با این مرد بخیر کند.  
دوباره آرنجش را باز و بسته کرد و

گفت:

- می بینی، عین مار پیچ و تاب

می خوره!

از روی عصبانیت استکانم را سر

کشیدم. داشتم از کوره در می رفتم. شیطونه

می گوید پیراهنم را دریاورم و تمام

عضلات و ماهیچه ها را بریزم بیرون! - اما

اشکالاش این بود که من چنان عضلاتی نداشتم. بیست سال پیش بود باز چیزی... در حالی که او يك ریز حرف می زد، من یواشکی به موشم دست کشیدم و عضلاتم را ورنانداز کردم.

يك مرتبه به طرفم خم شد و پرسید:

- مال تو چطور؟

- مال من هم بد نیست.

- بینم!

دیگر فکر اینجایش را نکرده بودم:

- عضلات گردنت چطور؟ خوب

ورزیده است؟

- هی، بلك نیست؛ به نسبت خودم

بد نیست.

- بینم.

این را گفت و دستش را دراز کرد و

سرم را محکم گرفت و روی میز فشارداد.  
چیزی نمانده بود که سرم برود تووی  
بشقاب. به زحمت توانستم سرم را از دستش  
خلاص کنم. دیگر قابل تحمل نبود. گفتم:  
- نگاه کن.  
لبغندی زد. گفتم:

- مرد حسایی! یا راستی راستی  
عقلت را از دست داده‌ای یا خودت را به  
دیوانگی زده‌ای؟ آخه زشت است، قباح  
دارد. چرا مثل آدم نمی‌نشینی حرف بزنی؟  
این ادا و اصول چیه که از خودت درمی-  
آوری؟ این چه نوع حرف زدن است،  
صدایت را چرا کلفت می‌کنی...؟  
مانند لاستیک پر بادی که سوزن فرو  
کنند، خالی شد و بادش خوابید و آن وقت  
با صدای معمولی گفت:

- راست می‌گویی. حق با توست.  
راستش من قبلاً این طور نبودم. بعد از  
اینکه وارد سیاست شدم، صدا و طرز حرف  
زدنم را فراموش کردم. آخر در آنجا اگر

طور دیگری حرف بزنی نمی‌فهمند. وقت  
صحبت باید دندانهایت را به هم فشار بدهی،  
رگهای گردنت را سیخ بکنی... این حالت  
عادت من شده، انگار همیشه پشت میز  
خطابه، سخنرانی می‌کنم. البته در خانه،  
با زن و بچه‌ام این طور نیستم...  
صدایش ملایم و آهسته شده بود.  
احساس می‌کردم باطناً آدم بدی نیستم...  
دم در هتل از هم جدا شدیم.

- شب بخیر!

- شب بخیر!

از پله‌ها بالا رفتم و وارد اتاقم شدم.  
لباسهایم را درآوردم و بی‌اختیار جلو آینه  
ایستادم و سینهام را جلو دادم، عضلاتم را  
قلمبه ساختم. مشتم را گره کردم و یک  
ضربه محکم حواله‌ه بالش نمودم، و از  
خودم پرسیدم:

- چگونه؟

خودم جواب دادم:

- ماشاالله. آهنه!

«پایان»

بقیه از صفحه ۲۴۴

بها دادن به‌خرد و دانش و یاری چسبن از آن برای بهبود زندگانی دنیوی در ایران،  
چه قبل و چه بعد از اسلام، پسندیده و مقبول بوده است. از این روی، روایت نخستین  
بخوبی در ادبیات رسمی ایران جا افتاده است. از سوی دیگر، شاید مترجم مانوی به دلیل  
عقاید خاص مانویان و بی‌علاقگی آنان به زندگی این جهانی، روایت دوم را برای ترجمه  
انتخاب کرده است.

در نسخه‌های مختلف، دو روایت این داستان با شرح و تفصیل فراوان بیان شده‌اند.  
برای مثال، مولانا حدود پنجاه بیت را به نقل این داستان اختصاص داده است و در پنجاه گفت‌و  
نیز هر دو روایت به‌طور مشروح بیان شده است. اما برگردان سغدی بسیار کوتاه و مختصر  
است. چنین اختصاری احتمالاً به این دلیل است که مبلغان مانوی، خود ضمن ایراد خطابه  
به تحلیل آن می‌پرداخته‌اند و نتایج لازم و مفید برای تبلیغاتشان را از آن اخذ می‌کرده‌اند.  
در واقع ترجمه کوتاه این داستان به‌مثابه یادداشتی جهت ایراد خطابه به کار می‌رفته است.

## داستان جنگی

ترجمه خدا بنده فرزانی



«آه، تو در سرزمین سرخ مشرق زمین مشغول نبرد بودی؟  
در آنجا چه دیدی، چه شنیدی؟»

پسر را دیدی؟ او شمشیری در دست داشت،

آیا حرفی، پیام شیرینی به تو نگفت تا برایم بیاوری؟»

«من از جنگ سرخ بازمی‌گردم، در آن سرزمین خوفناک مشرق زمین  
در آنجا سه‌کار قهرمانی دیدم و ارزش آنرا دارد انسان آن کارها را ببیند و تحسین کند  
اما من پسر را نمی‌شناسم، که شمشیری در دست دارد،  
اگر می‌خواهی چیزی از او بشنوی، نشانی‌هایش را برایم شرح بده.»

«آه، او مانند بادهای جنوب در ماه «مه»، آرام است.»

— «در آنجا که من بوده‌ام، جای آرامی نیست.»

«او لب‌خندی جوان سپیده دم بر لب دارد.»

— «جایی که مردان به‌سرعت می‌میرند، لب‌خند وجود ندارد.»

«برایم بازگوی کارهای قهرمانی‌ای که آنجا انجام شده است —  
کارهای افتخار آفرین بزرگ، تو گفتی در آنجا دیده‌ای:

گفتی سه‌کار قهرمانی در آنجا دیده‌ای — مطمئنم که او یکی را انجام داد  
قلب من گواهی می‌دهد آن‌کار کدام است و فریاد می‌زند «او خودش است»

«من در آنجا مردی را دیدم که از دژ تسخیر ناپذیر بالا می‌رفت،

و او تنها بالا می‌رفت و سر بازان برایش فریاد کشیدند.»

— «او پسر من بود! آیا موهای پر پشت قشنگی نداشت؟»

— «نه، مویش سیاه بود، سیاه‌تر از ابر سیاه در شب سیاه.»

«آیا زنده ماند؟ — نه، مرد: اما دژ گشوده شد،

آنجا گفتند مردی که چنین می‌میرد، مرگ او باشکوه است» —

— «برای مادرش نیز باشکوه است! او پسر من نبود.»

آیا سربازی با موهای قشنگ نبود که دشمن را به‌خاک بمالد؟»

«مردی را دیدم که از جلو صف حمله کرد،

بیست‌هزار آنطرف‌تر و از مرگ هراس نداشت:

راست چون خدنگ خود را به‌جناح دشمن زد،

مانند حیوان عظیم صحرا پیش از آنکه شکارچی بتواند به او نزدیک شود.»

«آیا زنده ماند؟ — نه، او مرد اما جنگ پیروز شد،

و فریاد پیروزی نام او را در آسمانها برد.

مادر آرام باش، فرزند تو، او نبود،



پیشانی اش پرچین بود، موی سرش به سفیدی می زد،

«آه، پیشانی پسر، همچون گل سرخ صاف است،

دیشب من آنرا در خواب بوسیدم.

من دوکار از کارهای قهرمانی ای که در سرزمین دشمن انجام شده بود شنیدم،

اما گفتم سه کار قهرمانی انجام شده:

سومی هم برایم بازگویی.»

«مردی را دیدم با سرعت برق از خندق بپرد بیرون،

خودش را جلو توپ پرت کرد - قرار نبود کسی را بکشد،

در آنجا طبلچی کم چته ای افتاده بود تا بمیرد،

این مرد آنجا که ایستاده بود تیری از قوزک بایش رد شد.

«او طبلچی را مثل گودکی از میان باران،

از میان سیلابی مرگ آفرین از گلوله های دانه های انگوری شکل و گلوله های توپ حمل کرد،

از شدت درد تمام به تمام می بردش،

باری که بردوش بود به آرامی بر زمین گذاشت، یکبار خندید و بعد بر زمین افتاد»

«آیا او زنده ماند؟» - «نه، او مرد: اما طبلچی را نجات داد.»

آنجا می گفتند این چنین مرگی با ارزش تر از زندگی است،

او موهای پر پشت قشنگی داشت، صورتش پر از نشاط بود،

نامش - نامش را بگو! او پسر من است! او مرده است!

«آه، پهلوی درخت زبان گنجشک کوهستانی قبرش را بکنید،

آنجا که خزه های بهاری آهسته تر از ریشه های گیاهان دیگر می روید،

و بستر او را صاف کنید، آنجا قبری برایم در نظر بگیرید،

پیش از آنکه او را به وطنش باز آورند، من مرده ام و در این قبر خفته ام.

«نامش را روی قبر بکنید، رویش را دسته گل بگذارید،

داستان او را نقل کنید تا در طول سالهایی که آهسته به جلومی خزند، بر قلبها اثر کند -

او چگونگی مرد و چه مرگ شرافتمندانه و زیبایی داشت؟

مادرش انتظارش را می کشید، به خاطر اشکهایی که برایش ریخت، مرد»

«اما آن چهره ای که الان آنجا دم در ایستاده، کیست؟

با لبخند قدیمی آرام بخشش، با فراوانی قشنگش؟ -

پسر! ای روح پر برکت، آیا تو از آن ساحل دور آسمانی باز می آئی؟

تنها مرو، بگذار به دنیاالت بیایم!»

«آه، مادر عزیزم، برایم دست بزن! آمده ام تا بمانم،

من بسوی قلب تو باز آمده ام، خداوند دعایت را مستجاب کرد،

سپرت در میان سربازان کشته و زخمی، زنده مانده است،

این نشان «افتخار» است که در سینه او برق می زند!»

از آن افیون که ساقی در می افکنند  
حریفان را نه سر مانند و نه دستار  
حافظ

## افیون در شراب

در مراسم قربانی گاو که بزرگترین جشن ایرانیان مهریسن (= مهرپرست) بود شیرة گیاه هوم را با خون گاو آمیخته و نوشابه ای می ساختند که «دور دارنده مرگ»<sup>۱</sup> نام داشت، و این نوشابه را به شرکت کنندگان در جشن می خوردانیدند. در باور آنها گاو نماد نفس، و نفس دشمن جان بود. ازین روی گاو نفس را کشته و خون دشمن را می خوردند<sup>۲</sup>، تا جان از دست او رها شده، و به اصل خود باز گردد<sup>۳</sup>. در دوران تسلط دین و فرهنگ زردشتی این آئین نیز سخت مورد حمله و انتقاد زردشت قرار گرفت. احتمالاً برگزاری این جشن آشکاری خود را از دست داد و هوم نیز ناشناخته ماند. در دوران ساسانی که دین رسمی ایران زردشتی بود، مراسم دینی با نوشابه ای که مستی نداشت و خون گاو هم در آن نبود اجرا می شد، و نام آن «زور» بود.

به هر حال همین امروز هم بروشنی معلوم نیست که هوم چه نوع گیاهی بوده و در کجا می روئیده است. اما نقش و کارکرد آن تا حدی معلوم است.

از این قرار هوم دو گونه بوده است: هوم زرد و هوم سفید<sup>۴</sup>. هوم سفید با درخت گوکرن (= *gökarn*) یکی دانسته شده است<sup>۵</sup> و صفت «و نساجد بیش» به آن داده اند<sup>۶</sup> معنی آن می شود «گیاه ضد زهر» صنعتی معادل همین معنی نیز برای هوم سفید در بندهشن بزرگ آمده است و آن «*bēsaz*» است، این واژه اخیر هم بدمعنی «زهرزدا» می باشد. از این قرار صفت هوم و سفید و گوکرن یکی می شود. در اوستا هم صفت «*baēsaz y ā*» به گوکرن داده شده است<sup>۷</sup> که آن نیز به معنی ضد زهر است.

از اینجا می توان چنین نتیجه گرفت که گوکرن یا نام دیگر هوم، و یا صفت او می باشد. به هر صورت اگر صفت هوم یا نام دیگر آن باشد، برای شناخت آن تقریباً فرقی نمی کند. چه در هر صورت باید نخست گوکرن را شناخت تا از روی آن بتوان به هویت هوم پی برد. واژه «گوکرن» هم متأسفانه در سری واژگان ناشناخته است. اما در زبان

۱. اوستا *duraasa*.

۲. حمله کنم پنجه زان، چونکه منم شیر ژبان  
گاو بدن را بکشم، خون دلش را بخورم  
سلطان ولد

۳. خوی ملکی بگزین بردیسو امیری کن  
گاو تو چو شد قربان یا برسر گردون نه  
مولانا

۴. *Dawn and Twilight of Zoroastrianism*. p. 91.

۵. بند هش بزرگ ص ۱۷. ۶. ایران در زمان ساسانیان ص ۴۷۸.

*Alt Iranischen wörterbuch*. p. 480-۷

فارسی نو، واژه دیگری داریم که به آن بی‌شبهت نیست و آن «کوکنار» است. و کوکنار همهجا معادل تریاک و افیون معرفی شده است، و خاصیت پادزهر و زهرزدایی بر آن نوشته‌اند و در ادبیات فارسی نیز به همین معنی کاربرد دارد

واله که در هوای تو «پیشی» نیامدم  
گر صد هزار دل بودم همچو کوکنار  
راحة الصدور

در ادبیات فارسی کوکنار بیشتر به معنی داروی آرام‌بخش و خواب‌آور بکار رفته، و در پزشکی نام داروی آرام‌بخش و خواب‌آور که معادل کوکنار معرفی شده از نام گیاهی گرفته شده که بی‌شبهت به هوم نیست.<sup>۲</sup>  
خواب در چشم آورد گویند «کوک و کوکنار».

تسا فراق روی او، داروی بی‌خوابی شود  
جائی رسید بالش تو کز بهر خواب امن  
بگرفته فتنه را هوس «کوک و کوکنار»  
انوری

پاوه کم گوی ای سنایی، مدح گو کز روی عقل  
هیچ پسر خوابی نجسته است از طیبیان «کوکنار»  
پس خود، خود دار زیر در بهار تر هوا  
پاسبانان را تره کوک و میوه «کوکنار»  
سنائی

بیم تو بیدار دارد کسودکان را نیمه شب  
همچو کاندلر خواب دارد کسودکان را «کوکنار»  
فرخی سیمتانی

چو موسیقار می‌خواهی برون آ از زمین چون نی  
و گر دیدار می‌خواهی مخور شب «کوکنار» ای دل  
مولانا

از چشمه‌سار بخت عدوی تو خورده آب  
زبان رو ز خواب وان شود چشم «کوکنار»  
طالب آملی  
نفس نامی گرز بیداریش یابد آگهی  
پرورد از بهر دفع خواب کودک «کوکنار»  
دولت بیدار تو چون نهاد آئین خرم  
خواب ربایی شود خاصیت «کوکنار»  
ابن یعین

شیفته خواب حیا شد چنانک  
هست مگر طعمه او «کوکنار»  
مختاری غزنوی  
نغمه‌ای از ارغنون بزم احباب تو عیش  
نشئه‌ای از «کوکنار» بخت‌اعلائی تو خواب  
عرفی شیرازی

۱. افیون نیز واژه دیگری معادل کوکنار و تریاک است و آن از واژه *opium* لاتینی آمده است.

۲. احتمالاً کوکنار (= گوکرن) را می‌توان چنین بازشناسی کرد: جزء اول *go* از ریشه *gay-* اوستایی به معنی حیات و زندگی دانست و جزء دوم از ریشه *Kar* به معنی ساختن، روی هم گوکرن را می‌توان زندگی بخش و درمان‌کننده دانست. این پیشنهاد با توصیفی که در اوستا از آن شده است (= *baesaz y a*) تطبیق می‌کند.



کوکنار ارچو کوك خواب آرد  
سربخت مردم در آرد به خواب  
دفع بی‌خواهی مرا امشب

خوشر آرد زهر دوان باده  
مکاراد کس «کوکنار» هنر  
تا کی از کوکنار، در ده می  
قمر اصفهانی

«گوکرن» و «کوکنار» از حیث خاصیت و مصرف یکی هستند، ولی از نظر ساختن آوایی اندکی اختلاف در آنها دیده می‌شود، و این طبیعی است زیرا گوکرن از واژه‌های دوره باستانی ایران است، و واژه‌های دوره باستانی با تغییر شکل گاهی به فارسی نو رسیده‌اند و این یکی از آنهاست. بهر حال از نظر قوانین دگرگونی آوایی «گوکرن» می‌تواند به صورت «کوکنار» درآید از این قرار:

جزء دوم این واژه یعنی «کرن» می‌تواند به صورت «کنار» درآید مانند «اکران» که می‌شود «اکنار» و «کران» که می‌شود کنار صوت «ر» معمولاً در واژه‌ها مقلوب می‌شود مانند چخر (= چرخ) در این صورت «گوکرن» می‌شود «گوکنار» بعد بر اثر مجاورت و قانون مشابهت‌سازی «گگ» آغازی تبدیل به «کک» می‌شود، روی هم واژه «کوکنار» بدست می‌آید. واژه‌نامه‌های زبان فارسی چون واژه «کوکنار» را نمی‌شناختند تجزیه دیگری بر آن داده‌اند که نمی‌تواند درست باشد. آنها طبق معمول کوکنار را دو جزء دانسته جزء اول «کوك» به معنی «سرفه» و جزء دوم «نار» به معنی انار گرفته‌اند و آن گیاه را «انار سرفه» شناسائی کرده و به صورت «رمان السعال» به عربی ترجمه جزء به جزء نموده‌اند این ریشه‌شناسی نمی‌تواند درست باشد. بهر حال کوکنار ریشه‌ای جز «گوکرن» نمی‌تواند داشته باشد. و این گیاه در قدیم بیشتر به صورت شیره و شربت مصرف می‌شده است:

بر چمن آثار سیل بود چو دردی می

فاخته‌کان دید ساخت ساغری از کوکنار  
خاقانی

مست توام نه از می ونه از «کوکنار»

وقت کنار است بی‌یا : کوکنار  
مولانا

شيفته خواب حيا شد چنانك

هست مگر طعمه او «کوکنار»  
مختاری غزنوی

تازمان صفویه هم بطوری که معلوم است از شربت آن به نام «مفرح» یا «کیف حلال» استفاده می‌کردند. طالب آملی هنگامی که می‌خواست به دربار جهانگیر پادشاه هندوستان

۱. ابدال «گگ» به «ك» در واژه‌های دیگر نیز دیده شده است مانند گیهان = کیهان و افکندن =

۲. معادل کوکنار در لاتین *somniferum* و به معنی خواب‌آور است و مشتق از واژه *Somnium* می‌باشد. در انگلیسی *somniferous* در فرانسه *somniloquous* در آلمانی *somniloquence* در ایتالیائی *somnifero* آمده است. ریشه مشترک در همه زبانها *Somn*\* است، احتمال دارد که این یکی از واژه‌های مشترک هند و اروپایی باشد که معادل سانسکریت آن *Sowa* و در اوستایی *homa* است. در این صورت کوکنار یا نام دیگر هوم است، و یا صفت آن می‌باشد.

برود از آن مفرح خورده بود تا بهتر بتواند شعرهای خود را بخواند، اما بر اثر زیاده‌روی که در مصرف آن کرده بود نتوانست اشعار خود را بخواند.

«مفرحی» زده بودم بقصد گفتن شعر  
به بزم پادشهم زان زبان نمی‌گردد  
عروج نشاء آن کرد هر چه کرد به من  
که گشته بود مرا خشک از زبان و دهن

طالب آملی

آنطور که از هوم یشت و دیگر آثار برمی‌آید در مراسم جشن عید و قربانی گاو که نوشابه بی کرکی مصرف می‌شد شیره «گوکرن» را بصورت مسایع به کار می‌بردند، یعنی گیاه گوکرن (= هوم) را می‌کوفتند و شیره آن را گرفته و با خون گاو قربانی مخلوط می‌کردند و می‌آشامیدند. احتمالاً از زمانیکه شراب بوسیله جمشید کشف شد شیره گوکرن (= هوم) را بجای خون گاو در شراب ریخته و مصرف می‌کردند. هر چند این آئین‌ها در زمان زردشت ممنوع اعلام شد، اما هرگز از بین نرفت. زیرا اجرای این آئین‌ها جنبه مذهبی داشت، و سخت مورد احترام بود. احتمالاً برگز

پوشیده و زیرزمینی شد، و تا دیرزمان ادامه داشته است در آثار صوفی‌ها در ریحمن افیون در شراب زیاد سخن در میان است. احتمال می‌رود آنها نیز این مراسم را بنام «سماع صوفیانه» که بدور از چشم مردم عامی بوده است اجرا می‌کرده‌اند.

عقل کل در حسن او مدهوش شد  
کز لبش در «باده افیون» می‌کند  
عطار

«افیون شربت» او سرمست خفت بدعت او

ز استون رحمت او دولت منعش آمد  
دلَم را می‌کند پر خون سرم را پر «می و افیون»

دل من شد تقار او سر من شد کدوی او  
از برای علاج بی‌خبری

درج کسن در «نبید افیون» را  
چشم مست تو قلدح بر سر ما می‌ریزد

ما چه موقوف شراب و «می و افیون» باشیم  
عشقت می بیچون دهد در «می همه افیون» دهد

مست است نشانی چون دهد آن بی نشان را ساعتی  
زده‌ها اندر هوا، و قطره‌ها در بحر‌ها

در دماغ عاشقانش «باده و افیون» شده

مولانا

لاله چو جام شراب پاره‌ای افیون در او  
نرگس‌کان دید کرد از زر تر جزعه‌دان

خاقانی

ساقی اندر قلدحم باز می‌گلگون کرد  
در می کهنه دیرینه ما افیون کرد

حافظ

شاهد اندر رقص و افیون در شراب افکنده ایم

سعدی

۱. عارف اندر جرخ و صوفی در سماع آورده ایم

ما ازالل گشاده رخ و سرخوش آمدیم  
ز جام فیض حق مست است عالم

مستی ما نه مستی «افیون و باده» است  
ندارد «باده» قدر اینجا و «افیون»  
شاهدای شیرازی

ساقیان مجلس عشق از برای قتل ما  
لاله «افیون در شراب» انداخته

در لب خود نوش و اندر «باده افیون» می نهند  
نرگس و گل را خراب انداخته  
اوحدی مراغه‌ای

وقت آنست که «افیون به شراب» اندازم

دو جهان را به یکی جرعه خراب اندازم  
عرفی شیرازی

جرعه‌ای از جام محبت بنوش  
کسی کو مست آن دیدار باشد

با زره از «باده و افیون» و بنگ  
چه جای «باده ناپست و افیون»  
قاسم انوار

تا هر که باشد یار تو، بیخود شود در کار تو

ای زیر لب گفتار تو در «باده افیون» ریخته  
امیر خسرو

معادل کوکنار در زبان یونانی «تریاک» (*theryakos*) است که در همهٔ زبانهای  
اروپائی درآمده و آن نیز معنی پادزهر می‌دهد و همین کلمه به صورت «تریاق» مصرف  
شده. ازین نام گذاری معلوم می‌شود که در همه جا نام اصلی آن که «هوم» و «سوم» است  
فراموش شده و صفت آن (= تریاک) که به معنی زهرزدا است جانشین آن اسم گردیده  
است در زبان فارسی نیز تریاک جانشین واژه «کوکنار» شده و آن را از سری و اوگان  
متداول زبان بیرون رانده، و امروز از مردم معمولی کسی آنرا نمی‌شناسد. واژه «افیون»  
هم به همین سرنوشته دچار شده است:

نه جوپای تریاک را آمدیم  
نگه کن که تریاک این زهر چیست  
که زهر ترا هیچ «تریاک» نیست  
بیالود برجای «تریاک» زهر  
فردوسی

همه در جهان خاک را آمدیم  
که این آشتی جستن از بهر چیست  
به گیتی ترا از کسی باک نیست  
همی کرد غارت همی سوخت شهر

زهر است باکم اربود تریاکم  
چون می خورم، زهر نبود باکم  
«تریاک» خوری زهر نبود باکم  
زان پیش که سبزه بردم از خاکت  
خیام

آنروز که نبودی شراب پاکم  
زهر است غم گیتی و «تریاکش» می  
زهر است غم جهان و می تریاکت  
با سبزه خطان سبزه‌داری می خور

«تریاک» مزاج گوهران را  
جان داری درد غم سران را  
خاقانی

در گوهر می زرت و یاقوت  
یاقوب و رزش مفرح آمد

رهگذر زهر به «تریاک» بست

«نوش گیا» پخت و بدو در نشست

فقلمی ←

## افسانه دو همزاد

در داستان آفرینش زروانی - مغانی به روایت یونانی، آمده است که از آن وجود یکنای ازلی (زروان) دو گوهر پدید آمد که یکی (اورمزد) مبدأ خیر و نور، و دیگری (اهریمن) مبدأ شر و ظلمت شدند، و همین دو بنیاد تضاد و تنازع در عالم طبیعت باشند. این داستان دو همستار که از مفاهیم و ویژگی‌های اساسی کیش‌ها و اندیشه ایرانی بر شمار آمده، از دیرباز اشتها یافته است. اما مشهورتر آن که، این ویژگی را در درجه اول و اصولاً راجع به دین «زردشت» دانسته‌اند، و نیز از آن نتیجه گرفته‌اند که دین مزبور در صدر مذاهب و مکاتب «دوگرا»ی شرقی جای گرفته. که بر ثنویت غربی هراکلیتی - افلاتونی مؤثر بوده است.

بر خلاف اشتها داستان آن دو همستار، این نگره ابداً و تنها از آن کیش زردشت نیست، بل تقدم در این طرز تفکر را در میان ادیان ایرانی بیايد از آن کیش زروانی و اندیشه مغانی دانست «گرشویج» و «شوارتز» هم معتقدند که تقابل «اهریمن» و «مزد» مذکور در قطعات رساله «در باره فلسفه» ارسطو که به مغان نسبت می‌دهد، همچون يك نمونه پردازي الاهياتی از آن روحانیت باستانی - یعنی همانا آموزه «مغان» ماد ایران بوده است.<sup>۱</sup> «نیبرگ»<sup>۲</sup> در یکی از استدرکات بررسی مفضل خویش، چنین نتیجه گرفته است که «به این ترتیب، زروان، برترین خدای همه فراگیر گنبد آسمان نیز هست، و بدین گونه افسانه دینی بسیار کهن دو همزاد می‌تواند بازروان پیوند داشته باشد. البته این افسانه دو همزاد، در انجمن دینی گاهان پیش از زردشت در شرق ایران دیده می‌شود، که از روی شکل اصلی آن، آسمان (- اهورا مزدا) دو همزادی را که یکی روز روشن (- سپننه مینو) و دیگری شب تاریک (- انگره مینو) است پدید آورده است، متها با برداشت

1. *Zurvan* و P. 447. ص ۱۴۱. مزدا پرستی،

2. *The Cambridge History of Iran, Vol. 2, P. 697.*

وگر چشده زکفت زهر، کی خورد تریاک	→ گرت بیافت در آتش کجا رود به بهشت
عراقی	
می چشم زهر از پی تسریاک	تا بدیدم لب که تریاک است
از لب خود به شفاخانه «تریاک» انداز	دل مارا که زمار سر زلف تو بجست
حافظ	
تسریاک بساده در دهنم زهر میکند	ساقی ز زهر چشم به من قهر میکند
جرعه ای در کام از آن لعل چو تریاکم فکن	پیش از آن ساعت که گردد کارگر زهراجل
اهلی شیرازی	
نشسته روز اول «تریاک»	از نشاط زمانه تو خجل
عرفی	

زروانی آن در غرب ایران تفاوت می کرده است. این برداشت، يك صورت و شكل مستقل غربی، بطور خلاصه صورت مادی و معنایی افسانه دوهمزاد است. در این باره كه آیا در پشت همین افسانه (دوهمزاد) يك باور به خدای زمان، شاید غیر آریایی، قرار دارد، اظهار نظر نمی كنم. خدایان زمان غیر از این جا، در جاهای دیگر در دین آریایی دیده شده است، هر چند بنظر می رسد كه این خدایان زمان، گذشته از این مورد «زروان»، تنها در اندیشه ها و فرضیات «كالا» هندی (= زمان) گسترش و تحول بیشتری یافته باشد.<sup>۱</sup>

خوشبختانه ما بیشتر در بهره داستان آفرینش و دایسی هندی و نیز بابلی، به همین نتایج بررسی اشاره کرده ایم.<sup>\*</sup> لیکن آنچه «نیرنگ» از اظهار نظر درباره آن خوداری کرده، چیزی كه از قضا می باید نظر خویش را در باب آن بیان می كرد، راجع است به احتمال وجود نگره «انیرانی» (= غیر آریایی) خدای زروان و افسانه دوهمزاد او. از «كالا» و «برهما» هندی كه بگذریم، نگره دو همستار ریشه بابلی دارد، و آن، چنان كه گذشت<sup>\*</sup> در بیان گوهر هیولا یا «هباء» نخستین بود كه دو آخشیش «ابسو» (- آب شیرین) و «تیامه» (- آب شور) از آن پدید آمد. از این دو، دو خدای همستار «لخمو» و «لخامو» زاده شد، و هكذا از تبار ایندو، خدایان همستار دیگر پدید گردیدند، كه تحت عنوان «كهن» و «سو» به تنازع پرداختند. سرانجام، «مردوخ» از تبار «ابسو» شیرین، «تیامه» شورین را به دو پاره كرد، نیمی را برفراز (آسمان) و نیمی را در فرود (زمین) ساخت. گذشته از آن كه در دینشناسی سنجشی، همواره «مردوخ» بابلی با اورمزد ایرانی برابری یافته است. اگر چه ما ندیده ایم كه «تیامه» را نیز با اهریمن برابر گیرند، موضوع تضاد در نگره بابلی همانا در تقابل آسمان و زمین نیز نهفته، كه در نگره زروانی و حتی زردشتی هم راجع به قلمروهای اورمزد و اهریمن آمده است. البته باید اذعان كرد كه نظریه ضدین در میان بابلیان، به گونه ساده ابتدایی كلاسیك و مكانيك خود مطرح بود، و تكاملی را كه آن نظریه در نظام دینی، فكري و فلسفی مغان مباد ایران پیدا كرد، ابدأ در آن سرزمین بخود ندید. مقولات همستاری در نزد مغان زروانی، آشكارا جدلی (- دیاك تيك) و نظام یافته، و در يك كلمه، همانا تجربیدی، منطقی و فلسفی شده است. زیرا موضوع بر سر تضادهای طبیعی شب و روز، نور و ظلمت و مانند اینها نیست كه همانا به مثابه مقولات هگلی «اصل» و «قبال» و «مركب» مطرح بوده است، و همین جا تا آن كه به تفصیل در بخش جهان شناسی فلسفی [مغان] بیاید، اشاره كنیم كه مقوله مركب در تضاد دیاك تيكی میان اورمزد و اهریمن همانا «مهر» است، كه در جای خود بدان خواهیم پرداخت، و مركبات و آمیخ های همستارانه دیگر كه بدانها نیز اشاره خواهد رفت. پاسخ این اشكال مقدر نیز در بررسی و برداشت از «زروان» به عنوان «احد» لم یزلی كه «الواحد لا یصدر عنه الا الواحد» همواره مد نظر است، منتها اولاً راجع است به مباحث كلامی و فلسفی، نه مطالب تاریخی دینی، ثانیاً چنین پرسش محتمل ناشی از يك اندیشه غیر جدلی گراست، در حالی كه زروان و همزادگان همستار او با اصول و منطق جدلی توضیح پذیرند. اینك بطور خلاصه چنین

۱. دین های ایران باستان، ص ۳۸۴.

\*. مراد بخش های منشا بابلی و منشأ هندی در فصل كیش مغان مادی تألیف راقم سطور است.

توان گفت که: مفهوم زمان ازلی را مغان زروانی عمده<sup>۱</sup> از فرادادهای نیاکانی آریایی خویش، همچون هندیان و دایی فرایابی کرده‌اند، و اما آموزهٔ تضاد و همستاری را کمابیش از بابلیان فرا گرفته‌اند، و هر دو را در نظامات فکری خویش ترکیب و به نحو عالی تکمیل کرده‌اند.

باری، در یکی از کهن‌ترین بخش‌های اوستا (— یسنا ۳۵، بند ۳ و ۴) آمده است که: «آن دو گوهر (= مینو) همزاد (= یمه) که در آغاز عالم تصور، نمودند— یکی از آن نیکی در اندیشه و گفتار و کردار، و دیگری از آن بدی (در اندیشه و گفتار و کردار) است. از میان این دو، مرد دانا باید نیک را برگزیند، نه زشت را. پس آنگاه که این دو گوهر بهم رسیدند، زندگی و مرگ پدید آوردند... (الخ)». <sup>۱</sup> محققان یاد کرده‌اند که از این فقره، تنها و منطقاً چنین برمی‌آید: آن دو مینوی همزاد نیک و بد که پدری مشترک داشته‌اند، همانا پدرشان زروان بوده، ۶ به همین دلیل، تفکر زروانی بر مزدایی تقدم داشته است.<sup>۲</sup> اما بعدها موبدان زردشتی ترجیح دادند که راجع به همزاد بودگی اورمزد و اهریمن سکوت کنند، و به بحث در ماهیت آن نپردازند. تنها يك فقرهٔ پهلوی (— «دینکرد» مدن، ص ۸۲۹) بیانگر آن است که آن دو برادر هم بوده‌اند: «از گفتار زردشت دربارهٔ بانگیلین دیو «اریش» (= رشک) به مردمان، هرمزد و اهریمن دو برادر بودند از يك شکم.»<sup>۳</sup> از اسطورهٔ زروان چنین برمی‌آید که وی آرزو کرد، فرزندی بهم رساند که آفریدگار باشد، و این همچون میل «پراچاپاتی» و دایی هندی است، که خداوند زاد و رود بود. لیکن اقوام در باب زایش آن دو همزاد یا پیدایی آن دو برادر، از لحاظ تقدم یا تأخر هر يك، مختلف است و هم از دیرباز مباحث فراوان برانگیخته است. پیداست که در این خصوص سه نگره می‌تواند وجود داشته باشد: نخست بودگی هرمزد، نخست بودگی اهرمن، همزمانی یا همزادگی آن دو علی‌السواء. نگرهٔ زروانی که اینک مورد بحث است، قطعاً قابل به‌نخست زادگی هرمزد نیست. اما در باب همزمانی زایش آن دوازده دیدگاه زروانی علی‌رغم افسانهٔ همزادان نمی‌توان نظر قطعی ابراز کرد. این مسأله، کم‌بی‌اهمیت نیست که به «باری به هر جهت» از آن گذشت. زیرا گویا یکی از دلایل کلامی پیدایی کیش «دیویسنان» (= شیطان پرستی، در برابر «مزدیسنان») همین قدم وجود «اهرمن» بوده باشد. در خود آیین زروانی، بنا به برخی قرائن مه‌آلود، کمابیش نوعی تمایل به تقدم اهرمن بدیده می‌آید، اما یقین هم باید داشت که زروان‌گرایی ابتدا «دیویسنان» نبوده و نیست. يك چنین فرضی که اهرمن پیش از اورمزد در مرکز توجه و تفکر زروانیان قرار گرفته، تنها با تئوری «گرایش مسلط» یا «روند غالب» زمانه توجیه پذیر است. در يك کلمه، بر جهان پیرامون (طبیعت و اجتماع) و تاریخ آن، پدیده‌های اهریمنی — یعنی شر، تاریکی، ویرانی، بیماری، مرگ، جنگ، قهر، نابرابری، بیداد و ستم مستولی تر بوده و هست (در آن

۱. گارنها، ص ۱۷ / یادداشت‌های گارنها، ص ۶۹ — ۸۵.

۲. مزدپرستی، ص ۱۴۰ — ۱۴۱ / دین ایرانی، ص ۱۰۸ / دین‌های ایران باستان ص ۱۰۴

Zurvan, P. 3.

روزگار البته و اما هر که مایل است این روزگار را نیز بسر حساب آردا، و پدیده‌های اورمزدی - یعنی خیر، روشنی، آبادی، تندرستی، زندگی، صلح، مهر، برابری، داد و دهش، هنوز استیلا نیافته، و اینها همه حواله و وعده به قیامت شده است. متأسفانه، تفصیل در این باب ما را از تحقیق اساسی خویش باز می‌دارد، خواننده‌ای که يك اشارت او را کفایت است، نظریه «سلطه ظلمت» در کیش مانوی که خود شاخه‌ای زروانی بوده او را عبرت آموز باشد. هم‌چنین، در بخش جهان‌شناسی فلسفی، چون به موضوع تیرگی و تاریک‌بینی حکیمانۀ زروان‌گرایی پرداخته آید، روشن شود که چرا «اهریمن» ظلم جهول این همه اهمیت داشته و ای بسا تقدم وجود یافته است.

«شهرستانی» در شرح زروانیان یاد کرده است که «اهرم» بر اثر تردید یا دودلی زمان در آرزوی داشتن فرزند پدید آمد. «مینوی خرد» (باب ۷، بند ۱۵) گوید که زروان، «اهرم» بدکار دیوان و دروجان و دیگر فرزندان اهرمنی را از عمل لواط خود به وجود آورد. «که دانسته نیست زمان با کی «لواط» کرده که از وی آن سیاه بدتر کیب زاده شد (!؟). اما از «بندهشن» ایرانی (فصل ۱، بند ۱۹) برمی‌آید که زروان، «اهرم» را در جریان آفرینش، در حرکت آفرید، تا بر اثر پیکار با «هرمزد» روند هستی را تندتر کند. این تعبیر، خود يك نمونه والای فکری و فلسفی است، لیکن از آن باید گذشت و دید که رسالۀ زروانی «علمای اسلام» (بند ۹ و ۱۵) در این خصوص چه گویند: «پس (زروان) آتش و آب را بیافرید و چون آنها را بهم رسانید، «اورمزد» موجود آمد - که روشن و پاک و خوشبوی و نیکو کردار بود، پس چون فروشیب نگرست، نود و شش هزار فرسنگ آن سوی، «اهریمن» را دید - سیاه و پلید و گنده و بد کردار، و اورمزد را شگفت آمد که او خصمی سهمگین بود.». تفسیر این فقره که اندک ابهامی در بر دارد، بسا چنین باشد که: زروان «اورمزد» را از آتش و «اهریمن» را از آب بیافرید و آندو را در برابر هم نهاد، و گرنه ترکیب اورمزد از آب و آتش معهود و متعارف نیست.

اما موضوع «آتش» و «آب» در خلقت آن دو همزاد همستار، نخست ذهن را متوجه عناصر بن مایه گیتی و تقدم وجودی آنها می‌کند، ثانیاً مسأله خاستگاه نگره‌های راجع به آنها را پیش می‌آورد. زیرا چنان‌که در داستان پیشگفته آفرینش با بلی گذشت، هیولای اولی در آغاز آفرینش «آب» آمیخته شیرین (— «ابسو» نرینه) و شود (— «تیامه» مادینه) بود که از این دو «لخمو» و «لخامو» زاده شد. این که گوهر «آب» نخستین بنمایه پیدایی آفرینش باشد (— کل شی‌حی من الماء) همانا نگره سامی است، چه در «تورات» یهودان (پیدایش، ۱، ۱-۳) نیز همین آمده، اگرچه فضای مائی یا اقیانوس نخستین ودایی هندی ممکن است سائق به وجود این نگره در میان آریاییان هم باشد. لیکن، چنان‌که در بخش جهان‌شناسی فلسفی به تحقیق و تدقیق پیوندد، بنمایه نخستینی آفرینش و کهیان در نگره آریایی ایرانی گوهر «آتش» بوده، و «هرمزد» هم از آن پدید آمده است. اشارت -

۱. الملل والنحل (کورتن)، ص ۱۸۴. مینوی خرد، ص ۲۲.  
Zurvan P. 106, 183 (toxts) pp. 281, 315, 433.  
۲- رسالۀ زروانی علمای اسلام، ویراسته نگارنده.

وار آن که، نگره‌های آب و آتش در واقع خاستگاه عینی، جغرافیایی و اقتصادی دارد، نه منشأ ذهنی، نژادی و نظری. آرمندگان و زیندگان زراعت پیشه در سرزمین‌های گرمسیری جنوبی پیرامون دودباد های هند و بابل که همانا دوزخ آنان «آتشین» بوده‌است، آب را عنصر اولی و مایه حیات پنداشته‌اند. به عکس، آرمندگان و زیندگان دامدار سرزمین‌های شمالی در بومگاه‌ها و خاستگاه‌های سردسیری خود، آتش را عنصر اولی و مایه زندگی انگاشته‌اند، که همانا دوزخ آنان «زمهریر» یخزده بوده است.

اینک سزاست که استدراکات «زیهنر» - مبتنی بر داده‌های متون را نیز در این جا خلاصه کنیم: «در پرستش آتش و آب به گونه پایدار از عهد هرودوت تا صدر اسلام يك آیین مشترك در تباریخ دینی بوده، که نیازی به تأکید ندارد. يك چنین پایداری در آیین، با مفاهیم جهانشناسی آنان هماهنگی داشته است. در «دینکرد» آمده است که آب و آتش منشأ اشیاست: آتش، پدر و آب، مادر چیزها و مایه آنهاست و از این دوزاده شده‌اند. آتش، نرینه است. آب، مادینه است. هر دو برادر و خواهراند. بنا بر این، طبیعی است که این برادر و خواهر، پدر و مادری داشته باشند. متون بهلوی در این خصوص ساکت‌اند، زیرا در واقع آن دو فرزندان «زمان» - یعنی زروان باشند. بدین سان، در اسطوره ملاحظه می‌شود که زروان هم با خیر و هم با شر، هم با روشنی و هم با سبکی و هم با سنگینی و...، مقایسه می‌شود که همین خود دلیل بر آن است که زروان خنثی بوده است. آنگاه، نخستین آفریده، همانا آتش است که نرینه باشد، سپس آب آفریده شد که مادینه است. موافق با مغان: نرینه، روشنایی است و مادینه، تاریکی است. اجزای روشنایی: گرم، خشک، تند و سبک است که این آتش آمیخته با هواست. اجزای تاریکی: سرد، تر، کند و سنگین است که این آب آمیخته با خاک است. در «بندهشن» گوهر هرمزد، گرم و تر، و از آن اهرمین، سرد و خشک یاد شده است. بنا بر این، مکتب فکری مغانی، عنصر آب را در آغاز با تاریکی همپیوند می‌دانسته است. هم چنین، فرقه‌ای از زروانیان به تاریکی - آب همچون مایه آفرینش هرمزد و اهرمن باورداشته‌اند. موافق با جهانشناسی «بندهشن» و «زات سپرم»، هرمزد فرمانروای آسمان و اهریمن فرمانروای زمین است. بطور کلی، از گزارش‌ها برمی‌آید که اهریمن فرمانروای جهان مادی (= عالم / دنیای) عینی است، و هرمزد فرمانروای جهان روحی (= عالم / دنیای) ذهنی است. اهرمن «گیتیک» است و مزدا «مینویک»<sup>۱</sup>.

هریک از این دو همزاد همستار بر قلمروهای معین زمینی و آسمانی خود، مدت معین فرمانروایی دارند، و باید افزود که در نزد زروانیان، جهان مادی، مقدم بر جهان مینوی است.



هم ز عکس روی سی مرغ جهان  
جهیره «سیمرغ» دیدند آن زمان  
در تاجر جمله سرگردان شدند  
می‌ندانستند: این یا آن شدند

## نمایشهای آئینی

(۴)

### سیمرغ و جادو = پز شگی (شمینیزم)

در اساطیر ایرانی «سیمرغ» همواره به صورت پرنده‌ای مقدس، جادویی، توانا، خردمند، بلند پرواز، مداواگر، عظیم، تیزرو، دورپرواز، پیش‌گو و در ارتباط با گیاهان سحرآمیز دارویی، مجسم شده است. پرنده‌ای فراخ‌بال که در تنگنای کوه‌ها شهر می‌ساید، که بر سنیخ کوه‌ها شهر می‌ساید که در ژرفای دره‌ها و بستر رودها شهر می‌ساید که برفراز درختان شهر می‌ساید. پرنده‌ای شگفت‌انگیز و صاحب فکر و تدبیر.

دراوستا از «سیمرغ» با نام مرغوسین<sup>۱</sup> که بر درختی در دریای وروکاشا<sup>۲</sup> و در پهلوئ سین‌مورو<sup>۳</sup> که آشیانه بر درخت هرویسپ تخمه (گونه گون تخم) لانه دارد، یاد شده است:

اگر تو هم ای رشن پاك که در بالای آن درخت سیمرغ که در وسط دریای فراخکرت برپاست، آن (درختی که) دارای داروهای نیک و داروهای مؤثر است و آن را ویسپیریش (همه را درمان بخش) خوانند و در آن تخم‌های کلیه گیاه‌ها نهاده شده است ما ترا به یاری می‌خوانیم<sup>۴</sup>.

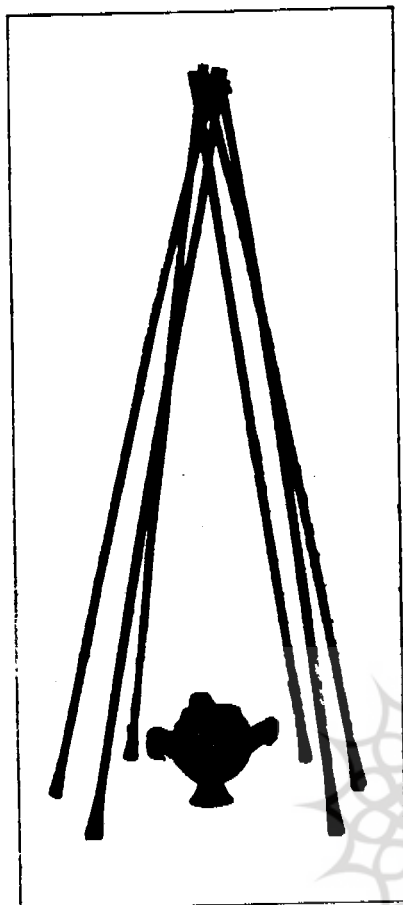
جایگاه سیمرغ در شاهنامه در کوه البرز، در منطق الطیر عطار، در کوه‌قاف و در عقل‌سرخ (سهروردی) بر درخت طوبی در میان یازده کوه‌قاف است. در اساطیر و ادبیات کهن سیمرغ، وارغن، عنقا، رخ و طایر قلسی، پرنده واحدی هستند.

برهای این مرغ افسانه‌ای از نظر اساطیری از اهمیت ویژه‌ای برخوردار است. و بنابراین اساطیر اوستا، بال‌های او هنگام پرواز، میان دوکوه را می‌پوشاند.

کسی که استخوانی از این مرغ دلیر یا پری از این مرغ دلیر با خود دارد هیچ مردی توانائی او را و نه او را از جای بدر تواند برد. نتواند کشت. چه آن پرمرغان مرغ، بزرگواری و فر بسیار بدان کس خواهد بخشید و

1. MERGEUSAENA      2. VOROVKASHA      3. SENMURU

۴. یشت‌ها. گزارش بودداود. کتابخانه طهوری. ۱۳۴۷. رشن یشت بند ۱۷.



شکل ۱. یکی از راه‌های به‌خله رفتن برای دشمن، استنشاق دودشاهدانه است. نوعی عطرسوز که در آن دانه‌های شاهدانه، ریخته می‌شود و پا به‌هایی که چادر را نگاه می‌دارد.

او را پناه خواهد داد!

سیمرغ همانند جادوگر قبیله می‌تواند طلسم دشمن یا جادوی سیاه را باطل کند:  
 اهورامزدا به پاسخ گفت:  
 ای زردشت!

پری از شاهین (مرغ وارغن) بزرگ شهر بجوی و بر تن خود بمال و بدان  
 (جادویی) دشمن را ناچیز گردان!

در شاهنامه رستم برای شکست اسفندیار روئین تن، با راهنمایی پدرش زال، سیمرغ را  
 به یاری می‌خواند و سیمرغ که زمانی زال را به هنگام نوزادی، در کنار خود پرورش داده  
 و بزرگ کرده بود، رستم را با «راز» مرگ!؛ دلبار آشنا می‌کند: هنگامی که رستم زخم خورده  
 از میدان نبرد اسفندیار، سوار بر رخس مجروح می‌گریزد، پناه به پدرش زال می‌برد:

۱. اوستا. نکارش جلیل دوستخواه از گزارش استاد پوردارد. انتشارات مروارید چاپ دوم ۱۳۵۵.

بهرام یشت، بند ۳۶.

۲. همان کتاب. بهرام یشت بند ۳۵.

بدو گفت زال ای پسر گوش دار  
همه کارهای جهان را در است  
یکی چاره دانم من این را گزین  
آخر مگر نه این که زال «جادوگر» و «فسونگر» را سیمرخ چون پاره‌ای از بدنش دوست می‌داشت و مگر نه این که پر جادوئی خورا به او داده بود تا هر زمان که یاری بخواد در معجزه، آتش بسوزاند؟

«فسونگر» چو بر تیغ بالا رسید  
ز «مجرم» یکی آتشی بر فروخت  
چو پاسی از آن تیره شب در گذشت  
همان که چو مرغ از هوا بنگرید  
نشسته برش زال با درد و غم  
بشد پیش با «عود» زال از فراز  
به پیشش سه «مجرم» پراز «بوی» کرد

«مسئله تمرکز جادوگری و فرمانروائی بر قبیله در نزدیک تن، که از خصوصیات جوامع بدوی است، در اساطیر پهلوانی ایران، اغلب به صورت تکامل یافته‌تر خود به صورت شاه - موبد - طبیب، جلوه می‌کند که نمونه‌های مختلف آن رامی‌توان در جمشید، فریدون، کیخسرو و دیگران در شاهنامه دید»<sup>۲</sup>.

همچنین: «از سازمان‌های قبیله‌ای در اساطیر پهلوانی تمرکز جادوگری، طبابت و فرمانروائی در یک تن است و نمونه بارز آن فریدون است که جادو نیز می‌کند و چون فرزندان از سفر باز می‌آیند، خود را به صورت اژدهائی درمی‌آورد»<sup>۳</sup>.

زال نیز در عین حال که جادوگراست بر قبیله خود نیز فرمانروائی می‌کند. و همانگونه که اسفندیار در لحظه پایانی زندگیش می‌گوید، قدرت جادوئی زال عامل اصلی کورشدن او بوده است:

به این چوب شد روزگارم به سرانانی و مطالعات فرهنگی  
ز سیمرخ و ز رستم چاره‌گر  
«فسون»ها و این «بند»ها زال ساخت

که این «بند» و «رنگ» از جهان‌آشناخت

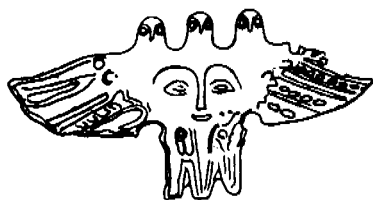
هر چند ظاهر آسفندیار با دست رستم کشته می‌شود، این کیست که نداند که قاتل اسفندیار زال زر است. او و حیل‌های او و ارتباط او با سیمرخ است که اسفندیار را می‌کشد»<sup>۴</sup>.

«سوختن پسر»، «دود پسر»، «عود»، «سوزاندن عود»، «سه مجرم پراز بوی» و سخن گفتن سیمرخ با زال به زبان آدمیان یا بالعکس سخن گفتن زال با سیمرخ به «زبان - مرغان»، بیان‌کننده چیستند؟ آیا «اعمال» زال همانی نیستند که هر جادوگر - پزشک در

۱. تاکیدها از ماست.

۲ و ۳ و ۴. اساطیر ایران. مهرداد بهار. انتشارات بنیاد فرهنگ ۱۳۵۲.

مراسم آئینی خود به نمایش درمی‌آورد؟ دکتر اسلامی ندوشن، می‌نویسد: «تشریفات احضار سیمرغ به وسیله بخور و دودپیر او شباهت زیادی به بعضی از مراسم دینی دارد»<sup>۱</sup>.  
و مهرداد بهار می‌گوید: «یکی دیگر از راه‌های رسیدن به اتحاد و یگانگی در اکثر آئین‌های ابتدائی تخدیر است. نوشیدن عصارهٔ مستی‌آور گیاه هوم در آئین زردشتی، همین فراموش کردن من و مائی و پیوستن با گروه، جهان و خدایان است»<sup>۲</sup>.



۲. پرندهٔ افسانه‌ای اسطوره‌ها، با طرحی از جهرهٔ انسان روی بدن او. حکاکی شده بر روی فلز (شمال اروپا و اورال)

و لحظاتی بعد هنگامی که سیمرغ با منقار از بدن رستم و اسبش رخس، پیکان‌ها را بیرون می‌کشد و با «پر» خود زخم‌ها و جراحت‌ها را «مداوا» می‌کند، جنبهٔ مداواگری، پزشکی و آشنائی این مرغ جادویی را با خاصیت داروئی گیاهان به روشنی عیان می‌کند. نگره کرد مرغ اندران خستگی از او چار پیکان به بیرون کشید بر آن خستگی‌ها بمالید «پر» بدو گفت کاین خستگی‌ها ببند یکی «پر» من تر بگردان به شیر و سپس:

بر آن هم نشان رخس را بیش خواست  
ببرون کرد پیکان شش از گردنش  
پس از یاری خواستن رستم از سیمرغ، برای چیرگی بر اسفندیار، سیمرغ «خردمند»، «آگاه به رازهای نهان» و «پیشگو» چنین می‌گوید:

چنین گفت سیمرغ کز راه مهر  
که هر کس که او خون اسفندیار  
همان نیز تا زنده باشد، ز رنج  
بدین گیتی این شوربختی بود  
آن‌گاه سیمرغ که اسفندیار روزگاری جفتش را کشته بود:

۱. داستان داستان‌ها، محمدعلی اسلامی ندوشن انتشارات توسن ۱۳۵۶.

۲. اساطیر ایران، مهرداد بهار.

که آن جفت من مرغ بادستگاه

رستم را به نزدیک «دریا» کنار «درخت» گز می برد:

نشست از برش مرغ فرمانروا  
سرش برترین و تنش کاست تر  
تو این چوب را خوار مایه مدار  
نگه کن یکی نغز پیکان کهن  
نمودم ترا از گزندش نشان  
بدین گونه پرورده در آب رز  
چنان چون بود مردم «گز پرست»  
بدانکه که باشد دلت پر ز خشم  
ازو تار و ز خویشتن پود کرد

«گزی» دید بر خاک سر بر هوا  
بدو گفت شاخی گزین راست تر  
بدان گز بود هوش اسفندیار  
بر آتش مر این چوب را راست کن  
بنه «پر» و پیکان برو بر نشان  
به زه کن کمان را و این چوب «گز»  
ابر «چشم» او راست کن هر دو دست  
زمانه برد راست آن را به چشم  
«تن» زال را مرغ بدرود کرد



شکل ۳. نقش يك گریفون یا پرنده شکاری  
افسانه‌ای که سرگوزنی را درمنقار دارد.  
روی گردنش دو گریفون کوچک که به صورت  
کاملاً برجسته ساخته شده‌اند، يك ساز را  
مورد حمله قرار داده‌اند. (ه‌قرن پیش از  
میلاد. پیدا شده از منطقه استپ‌های آلتایی  
- منطقه‌ای از سیبری در جنوب غربی دریایچه  
بایکال - حکاکی بر چوب).

سیمرغ به نهانی ترین «راز»های وجود اسفندیار آگاهی دارد، رازی که از همه نهان است و شاید خود اسفندیار نیز به این راز در وجود خود آگاه نباشد. تنها سیمرغ می‌داند که اسفندیار هنگامی که برای روئین تن شدن در آب چشمه شستشوداده می‌شد چشم‌هایش رابسته بود. آسیب‌پذیر بودن چشم‌های اسفندیار را سیمرغ از کجا می‌دانست یا از که آموخته بود؟ آن‌گاه سیمرغ «تن» زال را بدرود می‌گوید. گوئی که سیمرغ «روح» زال است که این‌گونه با «تن» او بدرود می‌گوید!

«تن» زال را مرغ بدرود کرد  
ازو تار و ز خویشتن پود کرد  
به راستی چه پیوندی میان این دو «جادوگر» است؟ راز سیمرغ و زال چیست؟ آیا این راز ریشه در زمانهای بس دور و کهن ندارد؟ آیا پرواز سیمرغ پروازی «سفر»ی جادویی نیست؟ آیا درخت «گز» در شاهنامه، «درخت سیمرغ» در اوستا و درخت «گونه گون تخم» در مینوگ خرد همان درخت «کیهانی» و «دکل» آسمانی نیست که زمین را به آسمان «متصل» می‌کند تا جادوگر - پزشک با پرواز بر بال‌های آوای «طلبش» برای تسخیر ارواح، قربانی دادن و طلب یاری و مهر و عطوفت خدایان، از این «نردبان» صعود کند؟  
آیا رابطه زال و سیمرغ پیوندی میان انسان و حیوان است، همانگونه که در تمام اساطیر کهن ملت‌ها وجود دارد، یا دو «چهره»، از یک موجود اسطوره‌ای؟



«پرنده! فاش نه‌ای درحالی‌که زنی را به آسمان می‌برد.» مینیاتور به سبک ترکمنی. در حدود سال ۱۴۸۵ میلادی

ویژگی های فشرده سیاسی - دینی

شاید به عنوان مبحثی بسیار فشرده، آنچه که درباره منشأ مغان باید در سطحی ساده گفته شود، گفته باشیم. مغان تیره یا قبیله ای از مادها بودند. مادها روحانیون خود را برای شعایر مذهبی، قربانی و پیش گوئی و مشاوره از میان اینان انتخاب می کردند. به نظر می رسد در زمانی، تیره ای سلطنتی بودند. مرکز تجمع آنان در زمان مادها، در شرقی ترین قلمرو این سلسله، رغه (= رگه، ری) بود. در زمانی که به تحقیق روشن نیست در همین مرکز با دین زرتشتی آشنا شدند و به منظورهایی اجباراً یا بنا بر مصالحی که داشتند، آنرا پذیرفتند و به شکلی که خواستند آراستند و تبلیغ کردند. در زمان هخامنشیان چنانکه ملاحظه شد، برای به دست آوردن قدرت و نفوذی که در زمان مادها داشتند و از آنان سلب شده بود، شورشی کرده و شاهنشاهی را از آن خود کردند. اما پس از مدتی، دوباره هخامنشیان بر آنان غلبه کرده و بسیاری شان را کشتند. پس از داریوش که مطرود و منفور بودند، دوباره در دربار و پیشگاه شاهان صاحب رأی و قدرت شدند و تا اواخر کار هخامنشیان به نفوذ و قدرتی بسیار رسیدند. با حمله اسکندر و سرافتادن هخامنشیان، در شمال تخت جمشید، در شهر استخر نوعی پادشاهی ترتیب دادند. سکه زدند و از روی سکه ها و مدارکی که زیاد نیستند می دانیم که سمت شاهی و مغانی یا کهنانت داشتند و حکومتی مذهبی به وجود آوردند. خود را: والی، نگاهبان آتش مقدس، بنخ، ایزد و ملک می نامیدند. سرانجام در اواخر قدرت پارتها، بر آنها شوریدند و شاهنشاهی ساسانی را به وجود آوردند در آغاز این شاهنشاهی، بنا بر سوابق قبلی، اردشیر بابکان، هم شاه بود هم موبد. اما کم کم دو مقام را از هم جدا کردند - درحالی که اختیارات هر دو مقام هم برای شاه و هم برای مس مغان (= مغ بزرگ، موبدان موبد) محفوظ بود. شاه نماینده تجسم یافته خدا به روی زمین محسوب می شد، به همین جهت در امور دینی و کهنانت نیز صاحب نظر بود و بدون اجازه وی امری به مرحله تصویب و اجرا در قلمرو امور دینی نمی رسید. از لحاظ سیاسی و کشورداری نیز که جای چون و چرا نبود. روحانیان عالی مقام نیز در امور سیاسی صاحب نظر بودند و دخالت می کردند. مقامات و مناصب عالی، بدون نظر آنان به کسی تفویض نمی شد. - حتی انتخاب و لیعهد نیز لازم بود بانظر موبد یا مغ بزرگ باشد. پس از اردشیر و شاپور اول، کم کم امور دینی و کهنانت شکل می یافت. در زمان بهرام ۴ و ۵ و نرسی، کورتیر، مغان مغ به شدت عمل و خشونت پرداخت. چندین بار اوستا تدوین و پرداخته شد. بعد به تدریج مغان به دخالت مستقیم در امر سیاست و کشور پرداختند. تعقیب و آزار متدینان به دین های دیگر شروع شد. مانی و مزدک به شکل دلخراشی به جرم

ارتداد کشته و هواداران شان هزاران قتل عام شدند. آزار و تعقیب و قتل مسیحیان رواج یافت. اینک مغان هر آن چه را که می خواستند می کردند. مالیات های دینی که برای معابد اخذ می شد، سرسام آور بود. بیگاری برای تأسیسات معابد و مغان فراوان شد. مغان خواهان اجرای شعایری بودند که در کتاب مقدس و قانون نامه شان گرد آورده بودند و با عنف و خشونت و شکنجه و حدود سخت و وحشت انگیز مذهبی می خواستند به مردم تحمیل کنند. و ندیداد چنین کتابی بود که به نام زرتشت، آن پاکمرد وارسته و انسان دوست معرفی می کردند که فرسنگ ها با عقاید و افکار و آموزش آن پیامبر فاصله داشت. اینان چنین بلایی بر سر آن دین و آن پیامبر و آن آموزش ها و آن کتاب آوردند. کلام آخر آنکه سرانجام همین مغان مادی بودند که موجب سقوط ایران ساسانی شدند.

### استخر مرکز قدرت مغان پس از هخامنشیان

چنانکه اشاره شد، در استخر پارس، پس از هخامنشیان سلسله بی به حکومتی مذهبی پرداخت. نام و نشان چندتن از این فرمانروایان که باید مغان باشند، یاد شد. منبع آگاهی ما از سکه های اینان است که در آغاز خود را «بغ - بگه - به معنی خدا، تجسم خداوند و ایزد به روی زمین معرفی می کردند. یا عنوان فراتهدار *Frātadāra* داشتند. برخی از محققان معنی آن را فرمانروا یاد کرده اند، اما اغلب به نگاهبان آتش تعبیر کرده اند. بعداً در اواخر، خود را «ملک» می نامیدند.

برسکه های اینان، نقوش فرمانروا بالباس روحانی در مقابل آتش شعله ور در آتشدان و افسر و یا کلاهی که به کلاه زوحانیون می ماند و مظاهری از نقش ماه و ستاره و درفش ویژه ملاحظه می شود - و این همه نشان آن است که فرمانروایانی مذهبی بودند و نقش فروهر بال گسترده نیز در بالای همه این نقوش، نشانگر است که این مغان زمان هخامنشیان هستند که در این جا ماندگار شده و به زعم خود، از دین زرتشتی محافظت می کردند.

از آغاز سده سوم میلادی به نظر می رسد که با توجه به نوشته های تاریخی، دردودمان این فرمانروایان پارس دگرگونی پدید آمد و چایک فرزند ساسان، فرمانروای پارس که در نزدیکی استخر سی زیست، حکومت این سرزمین را به دست آورد. از آن زمان نوشته های افسانه آمیز پدید آمد که بر بنیاد آن، پاپک «مرزبان و شهردار پارس» دست پرورده خویش اردشیر، نخستین شاهنشاه ساسانی را که از بازماندگان دودمان هخامنشی، یعنی فرمانروایان قانونی ایران بود، به خواست ایزدان به شاهی رسانید.

در سنگ نبشته های آغاز دوران ساسانیان، عنوان ساسان «خدا» و عنوان پاپک و فرزندش شاپور «ملک = شاه» و عنوان اردشیر «ملکان ملک = شاه شاهان» آمده است. تصویرهایی که از پاپک و شاپور فرزند بزرگش در تخت جمشید باقی مانده همان شکل است که از شاهان یا فرمانروایان پارس بر سکه ها ملاحظه می شود. در دست چوب یا میله یا عصای سلطنت و فرمانروایی و مقابل آتشدان در حال نیایش است. این نشانه های کنایت آمیز رساننده مقام روحانی و شاهی آنان است، یعنی شاه - موبد می باشند. بر نخستین سکه های فرمانروایان پارس، این نوشته آمده است: «فرمانروایی که نماینده از سوی خداست» اصولاً



معنی ومفهوم «پادشاه» همان مفهوم ومعنی روحانی، سرپرست پرستش گاه و جز این هاست. کعبه زرتشت، نقشی است که بر سکه های پارسی ملاحظه می شود. کعبه زرتشت بنایی است سنگی و چهار گوش که در نقش رستم از زمان هخامنشیان باقی مانده. به نظر برخی از محققان پرستشگاه و معبد و یا آتشگاه، و محل حفظ آتش و یا محل نگاهداری اسناد و نوشته های دینی و نسخه اوستا بوده است. سرپرست این آتشگاه و یا معبد را «پاتشای *Pātašāy*» می نامیدند و شباهتی تام که میان این واژه با پادشاه موجود است و توجه به این که در پهلوی باستان و میانه و فارسی جدید حرف «ت» به «د» تبدیل می شود بسیار جالب توجه است. در هزارشاه های پهلوی شاه را *MLK* و شاهنشاه را *MLK, nMLK* می نوشتند. به همین جهت است که مفهوم پاتشای بیشتر روشن می شود و عنوان زمامدار و فرمانروایی است که در عین حال دارای قدرت مذهبی نیز هست. از همین اصطلاح نیز به مفهوم سلطنتی بودن تیره یا قبیله مغان بیشتر می توان پی برد و این که در زمان کمبوجیه که بر ضد هخامنشیان شوریدند و سلطنت را از آنان گرفتند و اغلب در ایران این امر را پذیرفتند، بر اساس همین مسایل بوده که آنان «شاه - کاهن» بوده اند. فرماندهی سیاسی و پیشوایی دینی هر دو را داشته اند و در استخر این روش را معمول داشتند و چون نوبت به اردشیر رسید، هنوز این امر رایج بود.

نوع خاص ازدواجی که میان خانواده های بالای تیره مغان اجرا می شد، تا زمان به قدرت رسیدن خانواده ساسان و پاپک و اردشیر و اعقاب شان رایج بود. این خود نشان بارز و روشنی است که اینان از رده های بالای تیره و قبیله مغان بودند. ازدواج اردشیر، پسرش شاپور اول و نرسی پسر شاپور اول و ... از این نوع است. اما از سوی دیگر گویا رسم لاشه مردگان را در جاهای ویژه قراردادن تا طعمه سگ و لاشه خواران شوند و از رسوم مغان بوده که با شدت و خشونت در اجرای آن پافشاری می کردند - گویا به عکس نوع ویژه زناشویی، برای توده مردم بوده است و شاهان از آن مستثنا بوده و مطابق روش معمول میان هخامنشیان، شاهان ساسانی را پس از مرگ مومیایی کرده و در مقبره های سنگی قرار می دادند.

چنانکه اشاره شد، اردشیر از همان فرمانروایانی است که در پارس حکومت دینی برپا کرده بودند و از رده های بالا و طبقه عالی جاه مغان بودند و هم فرمانروای سیاسی و شاه محسوب می شدند و هم پیشوای دینی و نگاهبان آتش مقدس و سرپرست آتشگاه و معبد بزرگ. ساسان و پاپک نیز کاملاً چنین مناصبی داشتند. پاپک روحانی بزرگ و سرپرست معبد آنهایتا بود و شاه نیز به شمار می رفت. در کتیبه ای که از شاهپور در کعبه زرتشت باقی است و با عنوان شاه (= *MLK*) از وی یاد می شود. در سکه هایی که از زمان شاهپور باقی است و منقوش است به پیکره پاپک، پوشاک روحانی و نشان های وی آشکار است و این سلسله تا پایان، این دوست را دارا بودند. در سکه های تاج گذاری اردشیر نیز این مفاهیم روشن است. وی در آغاز به عنوان نگاهبان و منغ یا موبد (= پاتشا) بزرگ معبد آنهایتا شناخته می شد. اما آتشکده بزرگ شاهی چون پراگشت، روحانی بزرگ آتشکده شاهی نیز بود. خود موبدان موبد شناخته می شد و در فهرست درباریان

وی، از موبدان موبد نامی نیست.

به موجب کتیبه‌های اولیه ساسانیان، از مناصب و مقامات درباری اردشیر، حتا از يك عنوان و منصب مذهبی یاد نمی‌شود، چون مقام اول روحانی در اختیار شاه قرار داشت. اما از زمان بعد از اردشیر است که مغان تجزیه‌ای در امر حکومت دینی و حکومت مذهبی به وجود آورده و مقامات روحانی را از مناصب سیاسی منتزع می‌کنند. این تجزیه‌ای است که در آغاز فقط ظاهری بود، اما کم‌کم واقعیت پیدا کرد و میان مغان تجزیه‌ای واقعی به وجود آورد و جنگ قدرت و انحصار آن به تدریج بالا گرفت. نقش روحانیان، یا مغانی که بنا بود فقط به امور دینی بپردازند، در امور داخلی و سیاست خارجی دولت، یکی از عوامل مهم پیشرفت آنان شد. همان گونه که در زمان هخامنشیان نخواستند تنها به در انحصار داشتن مقامات روحانی و دینی بسنده و اکتفا کنند و حادثه شورش گئومات‌مغ به وجود آمد. و پس از دورانی کوتاه که منفور و مطرود شدند، دوباره به دخالت در امور کشوری و سیاست خارجی پرداختند و سرانجام موجب سقوط هخامنشیان از داخل گشتند، این بار نیز تاریخ تکرار گشت. بعد از شاپور اول مغان خواستار قدرت سیاسی و دخالت در امور دولتی بودند.

نخستین جایی که در مدارک، نامی از منصب روحانی و مغانی یاد می‌شود، در کتیبه‌ای از شاپور اول است. یکی از آخرین مناصب درباری - و درباریانی که از آنان در این سند یاد شده، کرتیر *Kartir* است با عنوان هیربد، که در بخش یونانی کتیبه، به جای هیربد، مغ آمده است و این کسی است که فاجعه قتل مانی را پدید آورد و تعصب مغان را در اجرای قوانین قانون نامه مغان، یعنی دندبداد به مرحله اجرا در آورد. در کتیبه‌هایی از وی، کاملاً مسئله مغان، قدرت، تعصب و نقش‌شان روشن است.

در اوستا برای روحانیون عنوان *Atharvan* آثرون آمده است. شاید به معنی نگاهبان آتش باشد که با اصطلاح یونانی *Purathos* قابل انطباق است. در اوستا از واژه مغ خبری نیست، جز يك مورد (= ۶۵/۷ یسنا) که از اصطلاح مغوتیش *Moghu - tish* که موردی مشکوک است به معنی «دشمن مغ» یاد شده که شاید اصولاً از *Maga* به معنی «شرکت» باشد که اصولاً با «مغ» و آنچه که منظور است ارتباطی ندارد و این واژه اخیر به معنی انجمن و مجمع نیز هست.

اصطلاحی دیگر در اوستا *Zaratushtum* = شکل پهلوی و یا به شکل و املاء دیگر *Zarathushrotema* که اوستایی آن است به کار رفته، یعنی شبیه و یا همانند و مثل زرتشت، و منظور بزرگترین سمت روحانی است که برای جانشینان زرتشت آمده است. عنوان *Zaotar* نیز عنوانی است برای روحانیون و پشوپان دینی که بسیار کهن است و در گائاهها (= ۳۳/۶) زرتشت يك بار خود را چنین خوانده. البته در همین گائاهها نیز از موغو *Moghu* یاد شده که باید اسم معنی و دارای مفاهیمی دیگر جز این باشد.

و سرانجام اشاره شد که در زمان ساسانیان، از عهد شاپور اول به بعد، مغان اصطلاح اصلی و مشهور گذشته را دوباره به کار بردند. مغ عنوان عام برای کاهنان شد مگوپتی

*Magupati* مخ بزرگ و موبد *Mobedh* (= موبد) و درجهٔ والای دینی سرانجام موبدان موبد - موبدان موبد گشت. البته بحث در درجات مقامات و مناصب نیست، چون هیربد *Hirbad* که در اوستا ائثر-پئی تی *Aethra-paiti* به معنی آموزگار و در پهلوی اهرپت *Ehrpat* شده و در فارسی به گونهٔ هیربد درآمده و یا دستور که در پهلوی *Dastovar* و یا به گونهٔ *Dastobar* از واژهٔ *Dasva* به معنی داوری و مصدر *Bara* به معنی بردن می باشد، به معنی داوری کننده، حکم دهنده و یا مفتی تلقی می گردد.

### مغان بنیانگذار شاهنشاهی ساسانی

#### کرتیر موبدان موبد

چنان که گذشت کم و بیش وضعی به وسیلهٔ مغان در آغاز قدرت یافتن ساسانیان به وجود آمده که پیش از آن در دوران‌هایی دورتر، در زمان هخامنشیان به وجود آمده بود با این تفاوت که در آن زمان مغان برای به قدرت رسیدن بر علیه هخامنشیان شورش کردند و پس از مدتی که پادشاهی را به دست آوردند، دوباره به وسیلهٔ خانواده‌ای از هخامنشیان فرو افتاده و مورد کشتار و نفرت واقع شدند، در استخر تجمع یافته و ساکن شدند، اما در دربار دوباره از زمان خشایارشا به قدرت و نفوذ رسیده و به‌دسایسی پرداختند.

اما در دوران ساسانیان، خود بودند که پادشاهی به وجود آوردند. اما میان خانواده‌هایی از آنان، اختلاف و تقار واقع شد. این بر سر آن بود که خانواده‌هایی یا کسانی از طبقات بالا، می‌خواستند مسألهٔ «شاه - موبدی» ادامه یابد. در دوران شاپور اول و بهرام کرتیر به قدرت فوق‌العاده‌ای دست یافت. گویا در صدد تکرار واقعهٔ زمان کمبوجیه بود که در مقابل وی ایستادند و نفوذش را از بین بردند و شاید هم تکفیرش کردند. بی‌گمان این محدودیت قدرت از سوی خاندانی بود که شاهان و امرا از آن بودند. بر اساس اختیاری که شاه - موبد داشت و هنوز به عنوان پیشوایی روحانی و پاتشای (= سرپرست، نگهبان) آتشکدهٔ بزرگ و معبد ناهید شناخته می‌شد این سلب قدرت انجام گرفته است. این جنگ قدرت هم‌چنان تا زمان خسرو پرویز ادامه داشت که منجر به ضعف تدریجی خانوادهٔ شاهی و امیران سپاه شد و سرانجام قدرت اصلی به خانوادهٔ مغان روحانی (= عقبه مغان مادی) منتقل گشت و بر اثر این کش‌مکش‌ها، ایران آن‌چنان ضعیف و شیرازه گسیخته و مصیبت‌زده شد که از درون متلاشی شد، نه از برون.

کرتیر که بود و چه کرد؟ - اشاره شد که حکومت ساسانیان پس از تصرف پارس، با ویژگی دینی که پرستش آن‌هاست بود آغاز گشت. پاپک نیز نگهبان معبد آن‌هاست بود. پس از مرگ پاپک، اردشیر این عنوان (= پاتشای، نگاهبان و روحانی بزرگ معبد آن‌هاست) را یافت. شاهنشاه ایران شد و ریاست مذهبی دین رسمی کشور را عهده‌دار گشت. این سمت را در عنوان‌های رسمی خویش نیز یاد کرده است: (= پرستندهٔ مزدا ... که چهار ایزدان دارد) البته تا هنگامی که تبدیل آیین به دین زرتشتی دست‌پرورد مغان انجام شد، مراحلی چند در پی بود که از بحث ما بیرون است.

کرتیر *Kartir* از مغانی است که از زمان اردشیر در صدد قائم ساختن یک حکومت

خشن دینی بود. حکومتی بر پایه، اجرای قوانین ویژه مغان که در وندیداد گرد آمده و بدان صورت زرتشتی بودن داده بودند. وی زمان اردشیر، شاپور اول، هرمزد اردشیر، بهرام اول، بهرام دوم و نرسی را پشت سر نهاد. در زمان بهرام دوم به اوج قدرت رسید. گویا مقاصدی قدرت طلبانه در سر داشت که قدرتش را در دوران نرسی و کهولت سن محدود و خانه نشینش کردند. در زمان اردشیر فقط عنوان مغ دارد در شمار درباریان. از روی کتیبه‌هایش به اوضاع دینی ایران و رسمی شدن دین مزدیسن مغان آشنا می‌شویم:

در روزگار فرمانروایی شاپور یکم وی به سمت رئیس بزرگ همه روحانیون (= موبد موبدان، مگوستانای) سراسر کشور منصوب شد. در سراسر کشور آتشکده‌ها (= آتش بهرام) پدید آورد. در آن روزگار، یعنی دوران شاپور اول، که هنوز مغان حکومت خشن مذهبی را برپا نکرده بودند و کرتیر و یارانش مقدمات را جهت استقرار آن فراهم می‌آوردند، دو شخص سمت و جهت رویدادها را در زمینه ایدئولوژی در کشور روشن می‌کردند. یکی از آن دو کرتیر - دارای عنوان «مربی دینی» شاه، موبدان موبد، رئیس دادگاه عالی کشور - و دیگری مانی آورنده دینی نو بود.

کرتیر با جدیت در سازمان دادن و متشکل کردن مغان و هیربدان سراسر کشور بود. می‌کوشید تا روحانیون واقعی دین زرتشت را همراه و با خود هم‌رأی کند. می‌خواست تا آنان نیز به جریانی که مغان از رسوم و شعایر و عقاید خود، زیر عنوان نام زرتشت درست کرده بودند گردن نهند. ثروت سرشاری که از پول و جواهر و زمین‌های متعلق به آتشکده‌ها گرد آمده بود در اختیارش قرار داشت. شاپور از او پشتیبانی می‌کرد. مغان که منافعشان تأمین شده بود، سر در فرمانش داشتند.

مانی نیز دینی آورده بود که جذبه و کشش داشت. نو بود. مراسم و شعایر پیچیده و مشکل نداشت. در صدد استعمار مردم نبود. بسیاری از مردم و همچنین شاه، وی را پشتیبانی می‌کردند. اما چندی نگذشت که با توسعه فراوان خویش، ارکان قدرت و موقعیت مغان را متزلزل کرد. اما مغان که تکیه‌گاه شاهنشاهی بودند، به زودی در صدد برآمدند تا کار مانی و مانویان را بسازند. در آغاز از شاپور بیم داشتند، چون از مانی حمایت می‌کرد. در کنار دین مانی، دین مسیحی، یهودی، بودائی، برهمنائی، مندائی، پرستش خدایان کهن بابلی، آیین میتراپی و جریانهای دیگر دینی نیز فراوان بود. مغان تاب و تحمل هیچ کدام را نداشتند. هم‌چو که به قدرت رسیدند، به وسیله کرتیر و فرمان او، پیروان همه ادیان و مذاهب تحت تعقیب و آزار و شکنجه و قتل قرار گرفتند. همه معاابد و پرستشگاههای دیوان (خدایان مورد پرستش غیرمغانه) را ویران کردند. همان کاری که مغان در زمان خشایارشا و به فرمان او کردند و این شاه هخامنشی آلت اجرای مقاصد آنان شد و همه معاابد و پرستشگاهها را ویران کرد.

شاپور در آغاز شهریاری، مانی جوان را که بیست و پنج سال داشت به حضورش پذیرفت. (سال ۲۴۳ میلادی) مانی تازه از سفرهای شرق بازگشته بود. می‌خواست همه دین‌ها را یکی کرده و دینی جهانی بنیان گذارد. کتاب خود را «شاپورگان» نام نهاد و به شاه تقدیم کرد. دین وی با سرعتی فراوان انتشار یافت. پیروز برادرشاه به مانی گروید.

شاهپور وی را گرمی میداشت. بسیاری از روشنفکران و هنرمندان به وی گرویدند. در زمان شاپور هنوز آزادی دینی رعایت می‌شد. مغان موقعیت را برای از میان برداشتن مانی مناسب نمی‌یافتند. اما در زمان بهرام یکم، کرتیر و همراهانش موقعیت را فراهم کرده بودند. بهرام آن آزادگی را نداشت. مغان بر وی نفوذی پیدا کردند و ذهن او را آماده نمودند تا به قتل مانی موافقت کند.

بهرام یکم بنا بر نقشه‌ای که مغان ترتیب دادند، و پس از آن در زمان قباد و پسرش خسرو که آلت دست مغان بود برای مزدک ترتیب دادند و این قتل‌عام‌های هولناک را برپا نمودند. مانی را به پایتخت فراخواند. مانی با سردی بسیار پذیرفته شد. مدتی او را در تالار منتظر نگاه داشتند. آن‌گاه بهرام درحالی که میان شهبانوش و کرتیر قرار داشت به‌مقابل پیامبر رسید. با سردی به وی گفت: بیهوده به این‌جا آمده‌ای. مانی گفت: آیا مرتکب خطایی شده‌ام؟- شاه گفت: سوگند یاد کرده‌ام که نگذارم به این کشور باز گردی. معلوم است که وی را تبعید کرده بودند. پس از تندی بسیار، که برنامه آن از پیش تهیه شده بود، مانی را به زندان افکندند. کرتیر خواست تا سرنوشت وی را به دست او سپارند. شاه موافقت کرد. کرتیر به شکل دهشت‌باری از مانی انتقام گرفت و با خشونت و قساوتی بسیار، به سال ۲۷۷ میلادی به فرمان این مغ بزرگ کشته شد و آن‌گاه قتل عام وسیع مانویان به مرحله اجرا درآمد.

چنانکه گذشت، در کتیبه‌هایی که از کرتیر باقی مانده، از زبان خودش در باره مناصب، موقعیت، قدرت، برقراری دین رسمی مغان، تعقیب و قتل مرتدان و بی‌دینان و استوار کردن قدرت مغان و تشکیلات وسیع آتشکده‌ها و مناصب و درجات روحانی و بسا امور دیگر مطالبی باقی مانده است. پس از آنکه آتشکده‌های بسیار برقرار کرد، می‌گوید: «خدمت‌گزاران آتشکده‌ها نیک بخت و شادکام شدند» بسیاری از آتشکده‌ها را چنانکه در برنامه‌اش بود به پرستشگاه‌های رسمی تبدیل کرد: «بسیاری از آتشکده‌ها و مغان از سوی دولت برقرار شدند. اهورامزدا و ایزدان از این رهگذر بهره‌ای بزرگ یافتند و اهریمن و دیوان سخت‌آلوده و ننگین شدند». به فرمان شاپور، مقام هیربدی به وی اعطا شد.

هنگامی که نوبت به هرمز اردشیر، فرزند شاپور رسید، کرتیر از سوی شاه به دریافت کلاه و کمر افتخار نایل گشت و بر قدرتش افزوده شد و به «موبد اهورامزدا که ایزدبزرگ است ملقب شد» در زمان بهرام یکم همان مناصب و قدرت را داشت. در زمان بهرام ۴۰۵، فرزند بهرام یکم، به اوج قدرت رسید. خود وی می‌گوید، بهرام: «برای رضای خاطر اهورامزدا و ایزدان و به خاطر روان خویش مرا در کشور پایه و قدرتی بزرگ بخشید و جایگاه و قدرت بزرگم از اوست ... او مرا در همه کشور *Advenpat* (بخش‌کننده هدایا) و نگاهبان پرستشگاه آتش آناهیتا کرد. او مرا که کرتیر هستم به لقب نگهبان روان بهرام و موبد اهورامزدا ملقب کرد». از عباراتی که در کتیبه‌ها آمده، شدت عمل در برقراری آیین مزدیسنا (شکل مادی مزدیزنی، مزدپرستی ویژه شکل اصیل و شرقی دین زرتشتی نبود، بلکه در ماد نیز همین عنوان رواج داشت و مزدا در سرزمین‌های تحت نفوذ مادها مورد پرستش بود) و قدرت مغان در همه کشور مشهود است.

ولی اهریمن و دیوان را ضربت‌ها و درد و رنج فراوان نصیب شد و آیین اهریمن و دیوان از کشور رخت برپست و به‌دور افکنده شد و کاهنان یهود و بودایی و برهمنان و نزاریان (؟) و زندیگان (مانویان) از هم فروپاشیدند و تصویرهای خدایانشان منهدم گشت و پرستشگاههای دیوان (= خدایان دیگر جز خداوند و ایزدان مغان) نابود شد و دیرهاشان به جایگاههای ایزدان بدل گشت. و شهر به شهر و استان به استان بسیاری از کارهای مذهبی پیشرفت یافت و آتشکده بسیار بنیان پذیرفت. و در فرمان‌ها و تصویب‌نامه‌ها و مجموعه‌های دولتی که به‌هنگام شاهنشاه بهرام، پسر بهرام تدوین شد، او (= بهرام) فرمان داد چنین نوشته شود، «کرتیر، نگهبان روان بهرام و موبد اهورامزدا» و من که کرتیرم از آغاز ضمن خدمات به ایزدان و فرمان‌روایان و به‌خاطر روان خویش کوشش بسیار نمودم و متحمل رنج و مشقت فراوان شدم. در نتیجه کوشش و رنج من بسیاری از آتش‌ها و مغان در سراسر کشور ... در میشان، آنورپاتکان (آذربایگان)، سپاهان (اصفهان)، ری، کرمان، سسکستان (سیستان) و گرگان ... تا پیشاور درخشیدن گرفتند. و نیز در خارج از ایران (انیران) آتش‌ها و مغانی که بیرون از ایران بودند. آن‌جا که اسپان و مردان شاهنشاه شاپور پیش رفتند، تا انتاکیه، شهر و کشور سوریا و در استان‌های سوریا، در ترسه، شهر و کشور کیلیکیه تا مرزهای کیلیکیه، در قیصریه، شهر و کشور کاپادوکیه و تا ... و شمال تا یونان، سرزمین‌های ارمنستان و گرجستان و بلاسکان و سپس تا دروازه آلبانی، آنجا را که شاهنشاه شاپور با اسپان و مردان خود ... به آتش کشیده و دستخوش ویرانی کرد، آن‌جا به فرمان شاهنشاه مغانی که در آن سرزمین‌ها بودند. من آنان را به نظم آوردم (در مگوستان - مغان). و من از خسران و غارت جلوگیری کردم و همه آنچه را که آنان (= مغان) داشتند و به غارت رفته بود. همه را من به آنان بازگرداندم، و من ... به کشور خویش عودت دادم. و من آیین مزدیسنا و مغان را که بودند نیکو، - من آن‌را والا و شایسته احترام و ستایش ساختم. و اما کافران و ملحدانی را که در مغان به انجام فریضه‌های دینی و پرستش مزدیسنا نپرداختند کیفر دادم. و به آنان پند دادم و نیک‌ترشان نمودم. و من بسیار آتشکده و بسیار مغان پدید آوردم که در تصویب‌نامه‌های دولتی نوشته شده است. و به یاری ایزدان و شاهنشاه، خود این کارها را در سراسر کشور انجام دادم؛ بسیاری آتشکده بنیان یافت. بسیار ازدواج صلیبی و هم‌خون منعقد کردم و بسا مردمان که پابند دین نبودند، به دین روی آوردند و بسیاری از آنان که دیوپرست بودند. در نتیجه کوشش و مجاهدت من، دست از آیین دیوان برداشتند. آنها آیین ایزدان را برگزیدند ... و به دیگر کارهای ایزدی شایق گشتند و بلندبندی یافتند، آن کسانی که نامشان در این نوشته نیامده است - زیرا اگر نامشان می‌آمد، شماره آن‌ها زیاد می‌شد، و توسط من برای خانه خود - استان به استان آتشکده‌های بسیار پدید آمد.

... من از ایزدان چنین تمنا کردم، بگذار من، کرتیر به‌خواست ایزدان با همه بزرگی

به همه زنده گان و کسانی که مرده اند بنمایانم — آموزش درباره آسمان ها و اعماق دوزخ را به هستی روشن بدل می سازم و نشان می دهم چه کارهای ایزدی هست که به ویژه در کشور انجام شده و به خاطر چه انجام شده است، و همچنین چرا و چه گونه من در کارهای دینی سخت گیر تر شدم. من از ایزدان تمنا کردم تا مرا رهنمون شوند و راستی و ماهیت آموزش های مربوط به آسمان ها و اعماق دوزخ را بر من روشن سازند و راه تشخیص این گونه مسایل را به من بیاموزند، تا بدانم راست کدام و دروغ کدام است، بگذار بر کسانی که مرده اند دستورهای ایزدان را روشن کنم ...

من خدمت های بسیار بزرگتری به ایزدان کردم و ایمان بزرگی به آنان از خویش نشان دادم. و من خود پرهیز گارتر و دادگرت تر شدم. و در یشت ها (دعاها و احکام) و کارهایی که در کشور انجام شده، بسی سرسخت تر و پایدارتر شدم، و آن کس که این نوشته را می بیند و می خواند، بگذار نسبت به ایزدان و خداوندان پرهیز گار و دادگرت تر شود. و نیز بگذار در این یشت ها و کارهای ایزدی و آیین مزدیسنا که اکنون برای زندگان برقرار شده، پایدارتر شود، و گرنه یشت ها و کارها و دین به فرمان هیچ کس نخواهد بود. و بگذار او بداند، که آسمان ها و اعماق دوزخ هست و کسی که نیکی را برگزید، بگذار به آسمان ها برود و کسی که شر و پدی را برگزیده، به اعماق دوزخ فرو افتد. و آن کس که نیکی را برگزید و بدون انحراف در راه نیکی گام برداشت، آن کسی قرین شهرت و شکفتگی می شود و روان او به راستی هایی دست می یابد که من، کرتیر بدان ها دست یافتم. این نوشته از آن رو از سوی من نگاشته شده است؛ من، کرتیر در آن زمان به یاری شاهان (=شهرداران) و فرمانروایان آتشکده ها و مغان بسیار به نوشته های دولتی افزوده ام. و برای من مایه مباحثاتی است بس بزرگ که نامم در نوشته ها و فرمان های دولتی آمده است. اگر کسی در آینده فرمان های دولتی، تصویب نامه ها و یا اسناد و یا نوشته های دولتی دیگری را می بیند باید بداند که من همان کرتیرم که در روزگار شاهنشاه شاپورم، «کرتیر موبد و هیربد» و در روزگار هرمز و شاهنشاه بهرام، فرزندان شاپور، «کرتیر موبد اهورامزدا» و به هنگام شاهنشاه بهرام فرزندان بهرام، «کرتیر، نگهبان روان بهرام، موبد اهورامزدا» می نامیدند

مردی که هیچ جامه ندارد به اتفاق

بهتر ز جامه ای که در او هیچ مرد نیست

سعدی



## نامه های خوانندگان

بیان سه مطلب دچار اشتباه علمی شده که قابل انتقاد است. زیرا با اضرار، ولی غالباً بدون مدرک و سند تاریخی و یا با حدس و گمان، می خواهند ادعاهای خود را بقبولانند، که به نظر من با دلایلی که به آنها اشاره می کنم، قابل قبول نیستند - و بلکه مردود.

یکی از آن سه مطلب این است که: مطالب کتاب «وندیداد»، جزء سوم از کتاب اوستای کنونی، حاوی سنن و شرایع آئین مغان دوره مادها بوده است، که بعدها در اواخر عصر هخامنشی، توسط مغان (روحانیون) جزئی از اوستا شمرده شده است و ...

دوم این که: ایشان اصرار ورزیده اند که، با شواهد مستبعد و غیرواقعی ثابت کنند که، تیره «مغان»، که در دوره های مادی و احياناً هخامنشی صنفی و نژادی غیر آریایی (ایرانی) بودند، که به تدریج افکار و شرایع آئین خود را وارد متون زردشتی کرده اند، و دین زردشت را منسوخ نموده اند.

سوم اینکه: اظهار کرده اند - و دلیلی ارائه نداده اند -، که خاندان ساسانی، که پس از اشکانیان به سلطنت رسیدند، از بقایای طایفه مغان غیر آریایی بودند، که همان آئین قدیمی خود را در ایران دوره ساسانی اشاعه دادند و رسمی مملکت کردند. آقای رضی برای اثبات این مدعی، دلیلی قانع کننده و مدرک تاریخی ارائه نداده است. اکنون در این سطور محدود به نادرستی آن مطالب

از سردبیر محترم مجله ماهانه وزین چیستا تقاضا می شود که، مطالب این مقاله انتقادی را در صفحه های مناسب آن مجله، در رابطه با مقاله آقای هاشم رضی، درج فرمائید. در شماره اول (شماره ردیف: ۴۱) شهریور ۱۳۶۶ - سال پنجم - ماهنامه چیستا، در صفحه ۲۹، آن، مقاله ای مفید تحت عنوان «وندیداد - مغان و آیین مغان» از آقای هاشم رضی - فاضل محترم - چاپ شده بود، که چند مطلب در آن قابل انتقاد می باشد که در این مختصر ایراد می شود.

در فضل و دانش آقای رضی، در علم ادیان، شکی نیست؛ من تا کنون از آثار ایشان بسیار مستفیض شده ام ولی، هنوز توفیق نیافته ام ایشان را از نزدیک زیارت کنم. شاید ایشان بعضی از نوشته های مرا دیده و خوانده باشند - الله اعلم -، و یا لا اقل نام حقیر را شنیده باشند؟ بنابراین، این مناظره باعث نخستین دیدار کتبی ما بوده باشد - البته دیدار از راه دور.

جناب آقای هاشم رضی! پس از درود امیدوارم با آن سعادت صدری که باید اشخاصی مثل شما داشته باشند، با حوصله عالمانه خود، ایرادهائی را که از بعضی مطالب مقاله شما می گیرم، تا اشتباهات آن برطرف شود، مطالعه کنید و روی آنها امعان نظر فرمائید: مقاله فوق الذکر آقای رضی را خوانده و استفاده کردم؛ اما ایشان در ضمن آن، در



اشاره می‌کنم:

۱- دربارهٔ مطلب اول، که مطالب «وندیداد» شرایع و آئین مغان است، گفته می‌شود که: آقای هاشم رضی برای اثبات آن هیچ سند و دلیلی، جز حدس و تقریب، ارائه نداده است و گفته است:

«مطالب وندیداد شرایع مغان مادی بوده است و...». تنها دلیل ایشان این است که، مطالب آن مربوط به عصر زندگی قبیله‌ای - نه دورهٔ کشاورزی و شهرنشینی - است، و با مطالب متون اجزاء دیگر اوستا، مثل یشتها و یسنا و... متفاوت می‌باشد.

در انتقاد از این ادعا، به‌خود کتاب وندیداد استناد و مراجعه می‌کنیم و می‌بینیم که، در باب اول آن در ۲۱ فقره، خط مشی مهاجرت آریائیان شرق و شمال شرقی ایران، و به‌ترتیب مناطقی را بیان می‌کند که، هنگام ورود آریائیان، به آنجاها رفتند و قبل از آن، علت این مهاجرت را همان سردی هوا در جایگاه اولیهٔ آریائیان، می‌داند؛ هم چنین در سرتاسر باب دوم وندیداد داستان جمشید و حوادث طوفان برفی، و پناه‌بردن مردم به شهر زیرزمینی بیان شده است. بنابراین، مطالب این دو باب از وندیداد مطالبی را بیان می‌کنند که، مربوط به دورهٔ قبل از زردشت و داستان جمشید حتی در کتب ودا نیز ذکر شده است. اگر مطالب وندیداد شرایع مغان غیر آریائی ساکن در شمال غربی ایران بوده باشد، پس ذکر این مطالب در بابهای نخستین آن چه معنایی دارد؟ افزوده بر آن، زمانی که مطالب و شرایع وندیداد به آن نقل و روایت نوشته شده، زبان اوستائی رایج در مناطق شمال شرقی ایران می‌باشد - نه به زبان مغان مادی رایج در غرب و شمال غربی ایران - این دو زبان بسیار از هم دور بودند. زیرا، اقوام آریائی

مادی و پارسی از غرب دریای خزر - قفقاز - وارد ایران شدند؛ ولی آریائیان شرق ایران از شرق دریای خزر (گبرشمن: ایران از آغاز تا اسلام، ترجمه دکتر محمد معین، چاپ تهران ۲۵۳۵، ص ۸۸). علت اختلاف مطالب وندیداد با مطالب اجزاء دیگر اوستا این است که، شرایع وندیداد متعلق به عصر قبیله‌ای آریائیان ایران قبل از زردشت است؛ که سینه به سینه نقل شده و محفوظ مانده، و بعدها به زبان اوستائی نوشته شده است؛ اما مطالب اجزاء دیگر اوستا (یسنا، یشتها، ویسپرد و خرده اوستا) متعلق به عصر زردشت و پس از اوست، که زندگی قبیله‌ای ایرانیان به زندگی کشاورزی و روستانشینی تغییر کرده بود.

۲- این عقیدهٔ استاد هاشم رضی نیز، که تیرهٔ مغان از نژاد غیر آریائی بوده‌اند، و به قول ایشان: «با دلائل فراوانی (?) که در دست است، آنها آریائی نبودند...» مردد است. بهترین دلیل ایشان این است که: «سرزمین مادها در زمان آشوریا از اقوام و ملت‌های غیر آریائی انباشته بود، که دارای خوی توحش بودند... و این روحیه در مغان متمرکز بود، و شرایع و کدیداد نشانهٔ بارز آن است...»؛ و نیز اظهار نظر فرموده‌اند که: این غیر آریائیان در جامعهٔ مادی تا آخر عصر ساسانی، دارای نفوذ بودند، که گروه روحانیون را تشکیل می‌دادند، و پیشهٔ «دین یاری» (روحانیت) را به خود اختصاص دادند، و در آن جامعه به مقامات و مناصب در ردهٔ بالای سازمان اداری رسیده بودند. و او در اثبات این مدعی، به روایت هرودت استناد کرده است. روایت هرودت درست است، اما ادعای او را ثابت نمی‌کند؛ بلکه نقض می‌کند. زیرا، اگر مغان از نژاد غیر آریائی

بودند، پس چگونه عقلاً تصور می‌شود که، در جامعه مادی و هخامنشی تا آخر ساسانی، که يك جامعه کاستی و بسته بوده - یعنی در آن هیچ صنف و گروه اجتماعی حق دخول و نفوذ و تصدی مقام اصناف دیگر را نداشته - مغان بیگانه در رده بالای سازمان‌های اداری قرار داشتند (!؟)؛ درحالی که غیر آریائی هم باشند! با در نظر داشتن اینکه ایرانیان آریائی قبایل و اقوام غیر آریائی را مردمی پست و غیر شریف شمرده به نام «دیو» می‌خواندند. بلکه آنچه از متون و مدارک تاریخی مستفاد می‌شود، طایفه «مغان» یکی از شش طایفه و تیره اصیل و آریائی از قوم ماد بودند، که این مطلب را از همان هرودت - که مورد اعتماد استاد رضی است - نقل و اثبات کرده‌اند. (حسن پیرنیا (مشیرالدوله): تاریخ ایران - باستان، ج ۱، ص ۱۷۱).

واقعیت این است که، طایفه مغان در جامعه تقریباً کاستی ایرانی (مادی، هخامنشی و ساسانی) گروه دین یاران (کاهنان - روحانیان) را تشکیل می‌دادند، که در اوایل دوره هخامنشی چون گئومات مغ بر کمبوجیه - پسر کوروش - قیام کرد و سپس به دست داریوش اول سرکوب شد، از آن طایفه بود، در آن جامعه تا حدودی بی اعتبار شدند؛ اما نام و عنوان آنها (مغ - مغان) اسم و عنوان علم بالغلبه دین یاران ادیان ایرانی بخصوص بعدها در دین اشوزردشت گردید. درحالی که، در عصر ساسانی از تیره مغان مادی و هخامنشی جز همان عنوان، کسی شناخته نبوده؛ بلکه منظور از مغان، در آن دوره، همان گروه دین یاران بود؛ وقتی می‌خواهیم که «مویدان - موپدان - مغبدان» در دوره هخامنشی تا آخر ساسانی، نزد شاهان مقرب و صاحب مقام بودند، منظور صنف دین یاران

است - نه طایفه قدیم مغان عصر مادها.

۳- و اما انتقاد سوم، بنابه تصور جناب آقای هاشم رضی، که نوشته بودند: دودمان شاهان ساسانی از طایفه قدیم مغان برخاستند، و دراستخر فارس دولت ساسانی را تشکیل دادند، و در دوره حکومت خود آئین قدیم خود را، که شرایع آن در وندیداد بیان شده، به نام دین زردشت، مذهب رسمی کشور گردانیدند... این نظر ایشان مخالف متون و مدارک تاریخی می‌باشد، و تنها می‌تواند در حد يك فرضیه باشد.

زیرا، اولاً در فوق ثابت شد که: شرایع وندیداد سنن آئین مغان (به قول استاد رضی) غیر آریائی نبوده، که در زمان ساسانیان يك مذهب مشخصی بوده باشد. ثانیاً مغان به عنوان يك تیره قدیمی باقی مانده از دوره مادی، در آغاز دوره ساسانی، در تاریخ شناخته نشده‌اند؛ بلکه چنانکه گفتیم، منظور از مغان در آن دوره، همان صنف دین یاران ادیان ایرانی بودند، که در دوره‌های مختلف تاریخ ایران قبل از اسلام، متصدی امور دیانت و کهنانت بودند. ثالثاً محققان معاصر تاریخ ایران از روی مدارک صحیح در این باره گفته‌اند: «حقیقت تاریخی‌ای که هم از متون مکتوب و کتیبه‌ها و هم از قرائن باستان‌شناسی استنباط می‌شود، ناحیه فارس به منزله نگهبان سنن دین ایرانی بوده است؛ ولی دینی که ساسانیان انتخاب کردند، به نظر می‌رسد با تحول دینی زردشت مرتبط باشد، نبوده؛ بلکه همان صورت آئین قدیم مزداهرستی بوده است که تقریباً لایتغیر مانده بود. یعنی همان آئینی که اردشیر دوم در ساسانی، پرستش ناهید (آناهیتا) را، که مخصوصاً مرتبط با نیایش آتش بود، در آن داخل کرد و در کتیبه خود از آن نام برده است... بنابراین، در زمان پیدایش سلسله

ساسانی، مهدآنان - فارس - با داشتن آئین اهورامزدا، محافظ و مدافع آئین آناهیتا بود، که معبد عمده آن در استخر قرار داشت، و در آن روحانیان (موبدان و هیربدان) آتشگاه، که در میان اجداد خاندان ساسانی مقام ارجمندی داشتند، خدمت می کردند (گیرشمن: ایران از آغاز تا اسلام، ترجمه دکتر محمد معین، چاپ تهران ۲۵۳۵، ص ۳۷۸).

خلاصه ی آنچه که اشارت وار گفته شد، این است که: نظرات آقای هاشم رضی دراینکه: ۱- وندیداد حاوی شرایع و سنن طایفه مغان است ۲- مغان گروهی غیر آریائی بودند ۳- و خاندان سلسله ساسانی از تیره قدیم مغان مادی بودند، و دین رسمی ساسانیان همان آئین قدیم مغان بوده است. همه ی این نظریات غیر قابل قبول است. زیرا با دلایلی که ارائه

شد، شرایع مذکور در کتاب وندیداد نه آئین مغان، بلکه شرایع قدیم آریائیان شمال شرقی ایران قبل از آشور زدشت بوده، که سینه به سینه نقل و بعدها جزء اوستا شمرده شده و گروه مغان دوره مادی هم، بنابر مدارك تاریخی و الواح قدیم، آریائی و تیره ای از قوم ماد بودند؛ از این رو در زمان ساسانیان، از آن تیره قومی اثری نبوده. بنابراین، نه اجداد خاندان ساسانی مغ نژاد بودند، و نه دین اولیه ساسانیان آئین قدیم مغان بوده است؛ اگرچه بعضی مستشرقین غربی، مثل نیبرگ (*Niberg*) و اشپیگل (*Spiegel*) و میلز (*Mils*) چنان نظریاتی را اظهار کنند، که احتمالاً مبنای نظرات استاد رضی بوده است.

یوسف فضائی

(دکتر در ادیان و عرفان)

#### بقیه از صفحه ۲۵۰

نکته را نیز که برای جلوگیری از جنگ هسته ای چه باید کرد، از تحقیقاتمان خارج کرده ایم. البته وقتی اشخاصی درباره موضوعی تحقیق کنند که در رابطه با زندگی انسانها در کشورهای مختلفی باشد، انگیزه های آنها متفاوت خواهد بود. برخی می گویند: «من يك دانشمند خالص هستم و به این مسئله کاری ندارم.»

به هر طریق من معتقدم که در مقابل بشریت وظیفه ای دارم که اطمینان بپیدا کنم، این نتایج به طرز شایسته ای شناخته شده اند. و اگر ضروری باشد بی طرفی در دانشم را رها می کنم تا مطمئن گردم که هیچ فردی باقی نمانده که از تمامی این مسائل آگاه نشده باشد. من کاملاً مطمئن هستم که ما باید تمامی تلاش خود را به کار بندیم.

به همین علت بوده که ما چنین گزارش مفصلی را در ۹۰۰ صفحه و در ۲ جلد منتشر ساخته ایم. يك کتاب کوچک هم به طور رایگان در دسترس همگان قرار گرفته است.

بر اساس کمکی که از یکی از مؤسسات امریکائی دریافت داشتیم، ما نسخه هایی از این گزارش را با پست سفارشی به طور مجانی برای برخی از دانشمندان کشورهای در حال توسعه ارسال داشتیم. برای کسانی که توانائی خرید کتاب را دارند این کتاب به بازار عرضه گردیده است.

ما این کتاب را به طور وسیعی در جهان، برای مردمی که فکر می کردیم به راحتی نتوانند آنرا به دست آورند، توزیع کرده ایم. این کاری بود که باید انجام می دادیم. تا چه حد موفق بوده ایم؟ باید دید.